

یادداشت‌های محرمانه

او ابراؤن

معشوّقہ بیلر

ترجمہ: ناصر نجی



ناشر: کانون شهر یار

آثار دیگری از مترجم این کتاب که تاکنون منتشر گردیده :

- ۱ - بیر فرانسه « ژرژ کامانسو ». اقتباس و تکارش
- ۲ - دانتن « بزرگترین قهرمان انقلاب کیفر فرانسه ». ترجمه و تکارش
- ۳ - عباس میرزا « رشیدترین فرزند خاندان قاجار ». تأثیف
تکارش
- ۴ - داستانهای تاریخی



تصویر اوابراون هنگام جنک

یادداشت‌های محرمانه ((او ابر او ن)) معشوقه هیتلر

فرجهه و نگارش:

ناصرنجی

ناشر: «کانون شهریار»

حق چاپ محفوظ است

چاپخانه تابش تهران

مقدّمه هنر جم

ممولاً پس از مرگ قهرمانان و نوابغ بزرگ تاریخ که هر یک در طول حیات و زندگی خود صفات زیادی بر تاریخ عمومی دنیا افزوده‌اند، مورخان و نویسنده‌گان، کتاب‌ها و یادداشت‌های متعددی درباره زندگانی خصوصی و داخلی آنها نوشته‌اند. بخصوص آنجا که مربوط بر روابط و مناسبات عشقی این مردان با زنان است، که در اینجا نویسنده‌گان کنجدکار و دقیق بیشتر بقلم فرسایی پرداخته و مطالب مربوط به کوشش‌های این‌گونه روابط را با آب و تاب هرچه تمام‌تر منتشر ساخته‌اند.

تنها در خصوص زندگانی عشقی ناپلتون، چندین صد جلد کتاب نوشته شده که از همین کتابها، فیلم‌داران و کارگردانان زبر دست سینما و کمپانیهای بزرگ فیلم‌داری، فیلم‌های مختلفی تهیه‌دیده و بیازاره‌او مشتریهای خود عرضه داشته‌اند.

تقریباً تمام کتاب‌هایی که تاکنون درباره هیتلر، پیشوای سابق آلمان بقلم: «کنراد هایدن» و یا «راوشینگ» وغیره نوشته شده. عموماً متن‌ضمن فصولی، مربوط به زندگی خصوصی وی و مخصوصاً راجع بر روابط این مرد بازنهای بوده است ولیکن در این کتاب که تاکنون ترجمه آن بنظر شامیرسد، نه تنها از روی کوشش‌های مهمی از زندگی خصوصی هیتلر و روابط عشقی او پرده برداشته شده، بلکه در ضمن این یادداشت‌ها، بطور کلی از ساختمان و وضع روحی و کیفیات اخلاقی پیشوای سابق آلمان گفتگو شده و خواننده را بخیلی از مطالب و نکات دقیق سیاسی و واقعی و تحولات آلمان که منجر به آن فاجعه عظیم شد و میلیونها نفر از زبدۀ ترین افراد اروپائی را در آتش و خون غرق ساخت، مجسم می‌کند.

موضوع او ابرون و رابطه مخصوص این زن با هیتلر، تقریباً پس از

شکست قطعی آلمان و درهم ریختن اساس رایش سوم در دنیا انتشار یافت و مخبرین و نویسنده‌گان توانستند، از روی مدار کی که میرفت در دل عمارت صدراعظمی آلمان برای همیشه مدفون گردد بین روابط بی برنده و در نتیجه موضوع تازه و عجیبی را که تصور آن هم برای جهانیان مشکل بوده مطرح کنند.

تا پیش از وقایع آخرین روزهای رایش، موضوع ارتباط هیتلر با زنان با تردید و احتیاط تلقی می‌شد و بعلت فقد مدارک مؤثر و قاطع، انتشارداشت که هیتلر بهمیچ و چه علاقه‌ای بجنس مخالف از خود نشان نمی‌دهد. ولی موضوع او ابرون و اشاء لحظاتی که بر لین در زیر مهیب ترین طوهم‌ای حیات خود قرار گرفته بود و هیتلر مبادرت بازدجاج با او ابرون نمود و بالاخره، انتشار یادداشت‌های این زن که همراه با تصاویر گوناگونی بود پاسخ جــامعی بیانگوئه انتشارات داد و مخصوصاً سایه این ابهام را از روی زندگانی پیشوای سابق آلمان برداشت و نشان داد که هیتلر هم مثل دیگران تمایلاتی بجنس زن دارد.

یادداشت‌های مجرمانه او ابرون بطور روشن و واضح، بهتر از تمام کتاب‌هایی که در باره هیتلر نوشته شده، زندگانی خصوصی و داخلی پیشوای سابق آلمان را بضمیمه قسمتی از زندگانی سیاسی و روابط او با رجال سیاسی نازی منسکس می‌سازد.

او ابرون خود در حیات خصوصی هیتلر نقش عمدۀ ئی را بهده داشته، وی مطابق روایات مختلفی، آخرین روزهای زندگانی اش در هاله‌ئی از ابهام فرو رفته است کاهی کتفه می‌شد که پیشوای سابق آلمان در آخرین روزهای حیات خود، سرنوشت غم‌انگیز خود را با سرنوشت معشوقه‌اش پیوند داده و پس از آنکه اورا رسماً بعقد خود در آورده با وی یکسره با‌آغوش مرک شتافته است. ولی روایات و انتشارات بعدی که چندان هم بی اساس و دلیل نبود، حکایت داشت که پیشوای سابق آلمان با تفاق او ابرون در نواحی قطب جنوب یا آرژانتین زندگی می‌کند و از روی بعضی قرائن اینطور حدس می‌زند که شاید هیتلر او ابرون اکنون هم در قید حیات بوده و انتظار خود را به تجولات دنیا و وقایع کشورشان آلمان متوجه کرده باشند..

هیتلر در انتظار من ۰۰

سپتامبر ۱۹۳۷

عصر چهارشنبه است، تور ماه از پنجده وارد اطاق شده، من نمیتوانم بخواب روم، امروز بمناسبت اولین سال ملاقات من با آدولف و شروع نهمین روزهای هشقی ما جشنی برپا بود. من هنگامی که با آنچه تاکنون گذشته و نیز به تحولات و حوادث زندگانی ام فکر میکنم گویی که در اعماق وزوایای پنهانی قلب خود از این وقایع همچون قضایای خیلی مهم و وحشت‌آور، احساس اضطراب و تشویش میکنم، ولی لحظه‌ئی بعد ناگهان این اضطراب از بین میرود و جای آرا سرور و خوشحالی و امید فرامیگیرد چون در این لحظه من با فکر هیتلر افتاده‌ام، و بخود میکویم؛ او... هیتلر ساعتی بعد در مقبر خود انتظار مرا میکشد و من باید هرچه زودتر به نزدش بشتابم آنگاه ناگهان بجنیش آمدم و بی‌آنکه فکر زینت و آرایش خودم باشم در کمال سادگی حرکت کردم، هیتلر مرا برای چندین کار محرومانه و خصوصی دعوت کرده بود.

«هانریش» خوشبختانه بهتر از هر کس می‌فهمید که منظور هیتلر از این دعوت چیست، شاید هیتلر در خصوص این ملاقات مطالبی بود گفته بود. ولی من گمان نمیکردم..

او بایک قیافه جدی و خشک پیش از رفتن بسوی هیتلر بمن میگفت؛ «ده دقیقه قبل از رفتن به نزد پیشوا، فراموش نکنید که. حمام گرفته و خود را نظیف کنید، زیرا او از پاکیزگی و درخشندگی شما خوش می‌آید.» من پس از شنیدن این مطلب کمی مردد و سرگردان باقی ماندم. من در حقیقت نمیدانم که چه باید بگنم باید ساده بود و یا اینکه خود را

آرایش نمایم ؟ در هر حال میدانستم که اگر او مرا به صورت ووضی بینند به قیافه و شکل ظاهریم دقیق میشود . باری من آن بلوز مخصوص خودم را که رنگی آبی داشت و کمی ساده بمنظور میرسید انتخاب کرده پوشیدم ، این بلوز تنها لباسی است که من در این فصل دارا بوده میتوانستم پوشم زیرا لباس سبزرنگ دیگرم بواسطه تسلی شدن قابل پوشیدن نیست ، من در خانه حتی قطره‌ئی هم عطر برای اینکه در این روز بکار بیرم ندارم ؛ خوشبختانه هیتلر بقراریکه میگویند از آن نفرت دارد و همیشه میگفت من از ملاقات با زنانی که عطر استعمال میکنند دلتنک و کسل میشوم ... لحظه‌ئی بعد براه افتادم و برای اینکه زودتر برسم سوار تراووهای شدم . و در راه با خودمیساندیشیدم که آیا دختران دلربا و زیبا روی دیگری نمیتوانند توجه پیشوا را بسوی خود جلب کرده جانشین من گردند ؟ ولی نه ، هیتلر تنها من محبت و علاوه دارد ...

در آنجا .. در قرار گاه هیتلر یکنفر افسر گارد مخصوص انتظار میکشید او را هدایت کرد و من در دنبال اش براه افتادم و از نفاطی که هر گز میشناختم پیش میرفتم . راه پر پیچ و خمی بود ، از یک طبقه ، بطبقه دیگر میرفتم ، پس از آنکه این راهها طی شد و من بروی محلی که پیرامونش را مناظر درخشناد و زیبائی احاطه کرده بودند قرار گرفتم از این محل ناگزیر بودم دلالان تنک و تاریکی را که گوئی جایگاه محاکومین است به پیمامیم با اینکه این راهها عموماً اضطراب انگیز و حشت آور بودند ولی من تصدیق میکنم که اشتیاق بدیدن هیتلر و احساسات و محبتی که من در دل نسبت باو داشتم ، مانع ایجاد هر نوع اضطراب و وحشتی در دل من نمیشد ، پس از طی شدن این راهها ، در پایان داخل اطاق روشنی که دارای پوشش کاغذی بود شدم . این اطاق خیلی درخشناد و قشنگ بود و در دیوارش همه از تصاویر رؤیا آمیز ورنگرهای الوان طلایی و سفید تزیین شده بودند . این اطاق دارای دو در بود ، یک در آن بطرف کوئی کار گران باز میشد و در جلو این دریک سک قوی از نوع «شین لو» قرار داشت . در اینجا ناگهان مردی ظاهر شد ، او «شورتز» مرد مورد اطمیان هیتلر بود . من بایک حالت آمیخته بهی اعتنایی و خونسردی باونگریستم شوارتز پس از افکنندن نگاه احترام آمیز و ملاحظت باری ، دست مرابا تواضع

ونرمی مخصوص گرفت و گفت ؟

- بفرمایید داخل شوید ! ما شما را با خوشحالی و مسرت کاملی خواهیم پذیرفت .

او پس از ادای این تعارفات از پهلویم عبور کرد ، من پس از آنکه خوب این اطاق را برانداز کردم . آنقدر وضع آن در نظرم زیبا و شنل آمد که تصور کردم در عالم رؤیا و خواب فرو رفته‌ام ، من تا کنون سالن‌ها و اطاق‌های مجلل و باشکوهی دیده بودم ولی آنها هر گرمه در خشنده‌گی وزیبائی این اطاق نمیرسیدند . در وسط اطاق میزی قرار داشت که در روی آن روزنامه‌ها و مجلات مصور ورنگین قرار داشت و در طرف دیگر میز یک کشته بکل خودنامه‌ی میکرد ، و در گوشه اطاق نیز یک پیانو هدیده میشد زیبائیها و لوازم این اطاق مدتی مرا بفکر فرو بپرده این اطاق را همچون سراپرده پریان در نظرم مجسم میساخت ، در همان وقت که من در اینگونه افکار و رؤیایها غرق شده بودم ناگهان صدای دلبذیری بگوشم رسید ؟

- آیا شما مادموازل هو فمان هستید ؟

- من بشدت تکان خوردم قلبم یکمرتبه فرو ریخت .

- اووه ، هایل هیتلر ! پیشوای من ! من دختر هو فمان نیستم ! من .. او ابر نی هستم .

پس از آنکه چند بار لفظ «هایل هیتلر» را تکرار کردم ، ناگهان صدای خنده هیتلر در فضای اطاق طنین انداخت ، هیتلر با گرمی و محبت توصیف ناپذیری با چشم‌های آبی رنگش بنن نگاه کرد و من از این نگاه طولانی پیشوای آلمان باضطراب و ترس فوق العاده دچار شدم . مهمنانی خیلی جذاب و عالی که من هر گز نمیتوانستم پیش از آن تصورش را هم بنمایم بربا بود من در آن روز تا موقعیکه پیش هیتلر بودم با وضم خیلی غادی و معمولی با او غذا خوردم و این روز نخستین ملاقات بمنزله بهترین و دروی آمیز ترین روزهای زندگانیم بود و در واقع برای من یکه حشن بزرگی محسوب میشد .

مقدمه غذا عبارت از کمی خاویار روسی بود (بهترین خاویاری که استالین پیش از جنگ برای هیتلر میفرستاد) و بعد از خوردن خاویار غذاهای گوناگونی که همه از پرندگان و ماهی درست شده بودند برای ما آوردند .

هیتلر آنگاه برای من در ظرفی کمی شراب ریخت و بدهستم داد و
بی آنکه خود میلی خوردن آن داشته باشد آنرا بنم تعارف کرد ، سپس
بدست خود از ظرف مخصوصی قهوه ریخته که آنرا باهم حوردید .
من در آن لحظه در نشاط و خوشی عمیقی فرو رفتم ، و هیتلر مرتباً از
موضوع‌های مختلف صحبت میکرد و من هیچگاه کلام اورا قطع نمیکردم
پس از آن بدعوت پیشوا ، ببروی نیمکت راحتی بخشی قرار گرفتم ،
باندازه‌ئی در خوشی و سرور بی‌پایان خود را یافته بودم که هنگامیکه ببروی
این نیمکت افتادم ، تصور میکردم که در آسمانها و در سر ابرده‌های پریان
میباشم من پس از چند ساعت از خواب بیدار شدم در حالیکه هم‌اکنون
در ذهن و خاطرم آن چند لحظه خیلی شیرین را جستجو میکنم ، زیرا
برای نحسین دفعه‌ئی بود که چنین خاطره‌ئی که در تمام مدت عمرم باید
بگویم نظیر آنرا هیچگاه بیاد ندارم ، در سینه من بوجود آورد ...

نابغه سیاسی !

اکتبر ۱۹۴۷

امروز آقای «امان» که یک دستش بربیده شده است آماده است تا
بنام کمک به گزب مرا ملاقات کرده تمایل خود را درخصوص ایجاد همکاری
و دوستی بین من و خودش اعلام دارد . من هم خود را آماده خدمت به گزب
مخصوصاً بیکی از مؤسسات آن کردم . او گفت :
— شما باید در موقع ملاقات با پیشوا مراقبت کاملی در اظهارات خود
بنمایید و باو اعلام کنید که وسایل راحتی و آسایش آنان را از هرجهت فراهم
شده است .

این موضوع دیگر برای من یک مستله واهی و نامقوایی بشمار میرفت ...
او ابتداء مرا در گریان چند مستله عجیب و مشکلی گذاشت و از من سوال
کرد ، که برای چه مردم تصور میکنند ، بین گورنیک ، و گوبلس دشمنی
و عداوت شدیدی وجود دارد .

من با خود گفتم که اگر جرئت و جسارت آنرا داشته باشم که تمام
حقایق و جریانات را بدون ترس و خوف و برخی پیرایه‌ها به پیشوا بگویم ،
دیگر احتیاجی بوجود «امان» و توصیه‌های او ندارم ، هرگاه پیشوا میل

داشته باشد کارهای بدبست من انجام گیرد ، او بدون واسطه‌ئی آنها را ازمن خواهد خواست و همچنین به کسی احتیاج نیست که وقایع و خبرها را به هیتلر باز گوید .

بنابراین پس از چندی هیتلر مرا مأمور تنظیم و نوشتن یک روزنامه «یادداشت» مجرمانه‌ئی کرد تا وقایع داخلی و جریانات خصوصی زندگی اورا یادداشت کنم . هیتلر بنی میگفت :

— همه تصدیق و تصور میکنند که من ، یکنفر نابغه سیاسی هستم ، در حالیکه اینطور نیست و این موضوع اشتباه و خطأ مسلم است ، زیرا من یک نفر نابغه سیاسی نیستم ، بلکه نابغه هستم که احتیاجات و مقتضیات کشورمان و عصری که در آن زندگی میکنیم نام مرا بلند کرده و مرا در ردیف نوابع درآورده است .

آنچه امروز مورد توجه قرار نمی‌گیرد ، موضوع کار و انجام مستولیت‌هاست ، و آنچه بیشتر اهمیت داده میشود موضوع شغل و مقام است ! من یک نفوذ و اعتبار جهانی در دنیادارم و در بورس ، یک نفر کارشناس بزرگ مالی بوده و در عالم صنایع یک نفر صفتگر قابل هستم . من یک نفر مرد سیاسی هستم که قرن معاصر مرا برای گرفتن حق ملت آلمان نامزد کرده .

هیتلر اضافه کرد : جهان نمیتواند دوباره تشکیل شود و در مورد سیاست یک شکل و قیافه ثابت و قاطعی بخود گیرد و همچنین این جهان نمیتواند همیشه آماده کشمکش بوده طمعه رب‌النوع جنک باشد . ولی اگر بر من یقین شود که جنک اجتناب ناپذیر است ، آن وقت در نظر من جنک ، یک کار پسندیده و مطلوبی خواهد بود و من نیز فرمانده بزرگ عصر خودم خواهم شد .

در موقعی که هیتلر این کلمات را با حرارت و اشتیاق خاصی اداء میکرد من خود را خیلی کوچک و حقیر یافتم بعلاوه هیچگاه نتوانستم در مقابل حرفهای او کوچکترین جمله یا کلمه‌ئی بزرگان برآنم شاید هیتلر حق داشته باشد و نیز ممکن است او دراظهار این مطالب آنقدرها محق نباشد .

موئیخ ، ۱۹۳۷

اغلب ، شخصیت‌های برجسته و مهمی با هس ملاقات میکنند ، مثلا

شخص پروفسور «هوشوفر»، و یا دکتر «مادر» که این یکی از مردم وین است و هن همیشه بطور خصوصی از وی پشتیبانی مینماید.

آن‌ویه در روزهای مخصوص و هرج و مرچ وین که ناسیونال سوسیالیستها در ژوئیه ۱۹۳۴ بوجود آورده بودند، این مرد جوان و با حرارت توانست بتوسط یک نامه عجیب که ردیف هس برای او ارسال داشته بود پیش از آنکه پلیس وین بتواند مانع کارش شده گرفتارش سازد بر اوضاع مسلط شود. در این نامه هس اعلام داشته بود که موقع فرود آوردن ضربت فرا رسیده است و دکتر «دلفوس» دیگر نمیتواند بحکومتش ادامه دهد.

آشوپ وین

موئیخ بهار ۱۹۳۷

این روزهارفت و آمد و ملاقات با ردولف هس با شخصیت‌های برجسته و مهم‌زیاده‌تر شده است یکی از این‌ها مان پروفسور «هوشوفر» است. ولیکن دکتر «مادر» که بیشتر از همه اورا میبیند، بطور خصوصی مورد توجه و پشتیبانی هس میباشد، وی در انقلاب و اغتشاشات ناسیونال سوسیالیست‌های وین که در ژوئیه ۱۹۳۴ در پایتخت اتریش اتفاق افتاد عامل مددگیر بود و توانست پیش از آنکه از طرف پلیس بازداشت گردد تنها توسط یک نامه بر اوضاع آن شهر مسلط شود. وی این نامه را از ردولف هس دریافت داشته بود. و هس در ضمن آن خاطرنشان ساخته بود که موقع فرود آوردن ضربه فرار رسانیده و دکتر «دلفوس» (۱) دیگر نمیتواند بعیيات فرمانروائی خود ادامه دهد، این اطلاعه را قبل «پلانتا» (۲) ارسال داشته بود و خود بالآخره مأمور ازین بردن دلفوس گردید. وی با کمال تهور و جسارت این مأموریت را انجام داد و جان خود را بر روی آن گذاشت. دکتر مادر که قبل پلانتا را خریده و در ارسال این نامه هولناک دست داشت در تمام ادارات و مؤسسات دولتی و ارشی اتریش دارای موقعیت و نفوذ مخصوصی شده و

۱ - صدراعظم اتریش (متوجه)

۲ - قاتل دلفوس که بعداً محکوم بمرگ و بدار آویخته شد.

در واقع آتش بیشتر اغتشاشات و شورش‌های وین را دامن میزد ... من بعداً خبر یافتم که این دکتر بعلت خدمات خود مورد قدر شناسی و لطف خاص هس قرار گرفت .

پایید برای او کتاب بخواهیم

موئیخ . پائیز ۱۹۴۷

او .. (آدولف) آنجاست ، آنجا من برای او باید با صدای بلند کتاب بخوانم ، در ساعات و مواعظیکه از کارهای سیاسی و جلسات طولانی فراغت می‌یابه ، آدولف بیش من می‌اید ، ولی در آن لحظات هم آرام نیست ، او از روی عصبانیت و بی قراری در اطاق راه میرفت و پس از لحظه‌ئی در مقابل شیشه اطلاق قرار می‌گرفت و خود در آن مینگریست ، مثل اینکه او خودش را هنوز نمیداده ...

اغلب ، موقعیکه من با تمام صدا برای او کتاب می‌خواندم ، او ، کتاب دیگری بدست می‌گرفت و با شتاب زدگی مشغول ورق زدن آن میشد ، و هنگامیکه از او می‌خواستم بسرای شنیدن کتاب بمن نزدیکتر شود ، آدولف می‌گفت ، نه ، نه بخواندن خود ادامه بده ! ادامه بده ! و آهسته و آرام و شمرده بخوان ! من نمیدانم او در آن موقع میتوانست کتاب بخواند و آیا بمن گوش میداده ؟ یا اینکه حواس و فکرش متوجه موضوع‌های دیگری بود .. ولی او هیچ لحظه و دقیقه‌ئی از فکر مسائل سیاسی و طرح‌ نقشه‌های بزرگ غفلت نداشت گاهی هم بمن می‌گفت می‌خواهد فن معماری را تکمیل و از نو تمرین کند و اضافه می‌گرد :

- این تنها صنعتی است که همیشه و همه وقت توجه و علاقه مرا . بسوی خود جلب کرده ، من گاهی هم فکر می‌کنم که رمان‌های خوبی بنویسم ولیکن چون هیچگاه نمیتوانم خودرا در ردیف نویسنده‌گان بزرگ قرار دهم لذا بطور موقت از آن چشم می‌بیشم ، تقاضای نیز با تمام رشته‌ها و اسلوبهای مختلف اش میدان کوچکی برای نشان دادن احساسات و ذوق من خواهد بود زیرا با این فن نمیتوان همه چیزرا مجسم کرده بمردم نشان داد .

او، پس از پیمودن طول و عرض اطاق مجدداً بمقابل شیشه تازه‌تی نزدیک میشد و از روی آن زبان خود را که اغلب «بار» داشت نگاه میکرد، زیرا، آدولف اغلب به درد کبد مبتلا بود. وی آنگاه بمن نزدیک شد و گفت:

- من میخواهم زبان انگلیسی را یاد بگیرم ولی هیچکس نباید این موضوع را بداند، من بهم زبانها بجز آلمانی، مثل چیزهای خارجی نگاه میکنم، زیرا زبان‌های خارجی با اینکه میتوانند در موارد مختلف مورد استفاده قرار گیرند ولی از لحاظ سیاسی باید گفت که تأثیر عمده‌تری در تزلزل اساس قدرت ملی و فرهنگ کشور ما دارند. هدف من این است که تمام اروپا بزبان آلمانی صحبت کنند و «رایش» باید بر روی پایه‌ها و اساس تزلزل ناپذیری بنا شده متکی بر اصول قدرت و اعتبار ملت باشد..

مدتی است که من مشغول خواندن کتاب هستم مثل این است که در نتیجه خستگی و فرسودگی دارم از پای درمی‌آیم، نزدیک ساعت هفت صبح است و من درست سه ساعت است که برای او کتاب میخواهم، جملات کتاب دیگر جلو چشم‌ها میرقصند و او، مطلقاً نمیخواست از اطاق خارج شده سرتراحت کند.

بالاخره او برای گرفتن حمام میخواست حرکت کند، در حالیکه هنوز زیرلب میگفت: بخوان! او پیش از رفتن شروع بورزش کرد، و عادت روزانه‌اش همین است، آدولف چندحر کت ورزشی تند و سریع کرد و در ضمن ورزش از من خواست که همچنان بخواندن کتاب ادامه بدهم.

- خوب! دیگر برای امروز کافی است: خیلی مفید و قابل توجه بود، آنگاه بر روی نیمکت نشست و در حالیکه دست‌های خود را بهم میمالید، چنین گفت:

- برو حمام بگیر! ما بعداً بکردن خواهیم رفت.

آدولف، همیشه مرا در موظیکه آب‌تنی میکنم میبینید، من میتوانم بگویم که هیچگاه از چنین منظره‌ئی سیر نمیشود. او دوست دارد که من اعلب ورزش کنم، من باید مطابق سلیقه‌ام. اسلوب خیلی سنگینی از ورزش و حرکات و جنبش‌هایی که برای من اجباری است اجراء کنم. او میگفت: تو دارای عضلات ورزیده و قابل انعطاف هستی و من باید این

استعداد جسمانی و قابلیت بدنی ترا بدیگران معرفی کنم . او برای تحریک من بورزش و حرکات سنگین و سخت ، چنین کلماتی را بکار میبرد و دقت و هوش مرد بر روی بیشتر مسائل جزئی و حساس جلب میکرد و غالباً قامت و اندام را بدیگران بخوبی میشناساند .

من آینده را بهتر از ستاره شناس می نینم

نوامبر ۱۹۳۷

یکشنبه است ، من امروز با وجود خستگی لباس پوشیده و آماده شده ام ؛ ستاره شناس مخصوص ما پروفسور . و . باید اینجا بیاید ، مدت زیادی است منتظر او شده ایم ، بالاخره او پس از شش ساعت رسید . آدولف ابتداء نیخواست وی را ملاقات کند و در مخصوص نیزیرفتن او بن گفت :

— او باید باز گردد ، زیرا ما کار مهمی مثل مسئله اطربیش داریم . هس میخواهد نقشه هایی را که با تفاوت «پابن» و «تافش» (۱) راجع به اطربیش طرح کرده در این تابستان بموضع اجراء بگذارد ... در این روز که ... باهم بودیم من بدیگران چنین وانمود کردم که او میخواهد با من تنها باشد .

او ، در این روز به صحبت کردن بامن ورفع خستگی احتیاج داشت ؛ آنگاه بدیدار پرسور «و» ستاره شناس اظهار میل کرد . پرسور . و . وارد شد و با خوشحالی و چهره می باز و متبع هیتلر را سلام گفت ، و آدولف از وی پرسید :

— ستارگان چه پیش گوئی میکنند ؟

— در آن لحظه که مورد نظر پیشوایست ، پیش گوئی ستارگان هیچ خوب و مطلوب نیست .

— آدولف از این جواب برا فروخته و متغیر شد و به تندی گفت :

— برای آن لحظه ؟ عجب ؟ آنها برای آینده دور هم پیش گوئی خوبی نمیکنند ؟

پیرمرد ستاره شناس که گفته میشد تا اندازه گی خون بیهود دور گهایش

(۱) مدیر سازمان حزب نازی در اطربیش

حریان دارد از برآشتفتگی آدولف در بهت و وحشت فرو رفت و پس از
احظه‌ئی که برخود مسلط شد گفت:
- سال آینده، یعنی سال ۱۹۳۸، برای پیشوای من سال حساس و
بر اهمیتی خواهد بود.

- بعد از سال ۱۹۳۸ ستاره من راه زوال خواهد پیمود؟
- یک ستاره در آسمان، نظریستاره شما... ولی در این سال ستاره
پیشوای من افول نمیکنند، بلکه در این سال همچنان بسیر خود ادامه میدهد
و پس از آنکه مدتی درخشید آنگاه خاموش میگردد.
آدولف از این اظهار ستاره شناس سخت دچار اضطراب و بیم شد.
آنگاه گفت: پس ستاره من پیش میروند تا بزودی خاموش گردد؟
چطور فقط یک پیش‌گوئی میتواند سرنوشت و حادث زندگی
شخص را بان کند؟ ستاره شناس مدتی بفکر فرو رفت و گفت:
- من فقط برای شما سال ۱۹۳۸ را پیش‌گوئی کرم و اعلام داشتم
که این سال، یک سال مهم و بزرگی در تاریخ زندگی شما خواهد بود.
- پس این واقعه که پیش‌گوئی کردی در سال ۱۹۳۷ اتفاق
خواهد افتاد؟

- نه، فقط در سال ۱۹۳۸ واقع خواهد شد.
آدولف پس از شنیدن این پیش‌گوئی ستاره شناس را مرخص کرد و
آنگاه بمن گفت:
- ما احتیاجی به گفتگو و مکالمه با پرسور «و» رانداریم و من خودم
آینده را بهتر و روشن تر از اومی بینم. آدولف درخصوص تنظیم کردن
و حل مسئله اطربی مطالبی اظهار داشت و گفت:
پاین و «موف» (۱) امروز بالمان رسیده‌اند، آنها بن اعلام داشته‌اند
که اکنون بهترین ماهها برای حل موضوع اطربیش است، و دوستان اطربیشی
ما باید فقط از اعضاء حزب ناسیونال سوسیالیست باشند، آدولف پس از
ادای این جمله ناگهان متغیر و عصبانی شد و بناگاه به قدم زدن در طول و
عرض اطاق ہرداخت و پس از لحظه‌ئی، در مقابل من با دست روی میز
بسختی کوخت. آدولف بآنکه تأثیر پیش‌گوئی ستارشناس و ستار کان

(۱) وابسته نظامی آلمان در اطربیش

قرار گیرد رؤیای یک امپراطوری وسیعی را میدید ... او همانطور میگفت:

- مسائل مربوط به اطربیش این روزها بیشتر از همه واقعی سیاسی قبلی باعث هیجان و آشفتگی خاطر من شده ، من اغلب این مسائل را با اختیاط و ملاحظه کافی تلقی میکنم ، همان ستاره شناس دوبار پیش من آمده و راجح باطربیش اعلام خطر کرده . من احساس میکنم که بیکی از مهمنترین مراحل دفاع ملی رسیده ام، پیش از این چند بار من باین مراحل خطرناک رسیده بودم و خود همین مراحل دفاعی که موضوع سرنوشت وبقاء کشور ما بدان بستگی دارد نشانه و مظہر واقعی فعالیت و حقوق آلمان خواهد بود .

من اکنون مسئله اطربیش را حل خواهم کرد . این موضوع اصولا از تمام جهات برای عموم و بخصوص وضعیت « رایش » تأثیر شگرفی دارد . آلمان بدون اطربیش نمیتواند وجود داشته باشد ، یا اطربیش باید ضمیمه آلمان گردد یا آلمان نابود شود .

من هر گز آدولف رادرچین حالت برافروختگی والتهاب ندیده بودم، آنگاه هیتلر پس از ادای این کلمات که با شور و هیجان مخصوصی توأم بود روی خود را بمن کرد و عشق و محبت اش را نسبت بمن نشان داد ، آری عشقی را که او معتقد است جاوید و فنا ناپذیر است ...

این دختر رعنای دلفریب ...

نوامبر ۱۹۳۷

شب نشینی درخانه هس با هرات و خیلی سرگرم گشته جریان داشت ، ولی من در ناراحتی و شکنجه هستم ، زیرا در این شب نشینی بالدورن شیراخ (دیس جوانان هیتلری) که نسبت بمن نظر مخصوصی دارد شرکت دارد، او همیشه در انتظار و مترصد است که خود را بمن نزدیک کرده مرا بخود جلب کند ولی من تاکنون خود را از وی دور نگاه داشته از خود دفاع نموده ام او دریکی از راهروهای عمارت هس خود را بمن رسانید و بازو های خود را بطرف من کشود ... هیچ کس نمیتواند این قضیه را باور کرده پنین موضوعی را در جای دیگر بگوید وای بعقیده من خود این حادثه یک خیانت آشکار و مسلمی نسبت به پیشوای است ولیکن مثل اینکه خودش اطمینان داشت که آدولف باو هیچ گونه سوء ظنی بیدا نخواهد کرد ، زیرا خود را آرام و حق بجانب نشان میداد .

جوانان هیتلری

در آنجا، یک زن عادی که متعاق بجوانان هیتلری بود، دیده میشد، این زن در تمام مهمنها و شب نشینی ها نقش بزرگی را بهده دارد و در واقع تمام گرمی و درخشندگی آنها معلق و موکول بوجود است، وی فقط برای بول کار میکند. این زن و دختر جوانش را دویک اطاق محدودی در او لین طبقه عمارت مثل یک قفر زندانی نگاه داشته‌اند.

آنچا، این دختر زیبا در واقع در اختیار بیشتر مردان قرار میگیرد و بعمارت دیگر تسلیم آنها میشود، او تنها در شبانه روز بیش از شش ساعت آزاد نیست، این دختر جوان قاتمی زعنای و چهره‌ای دلفرب و موهائی برنک خرمادار و اغلب در موقع آزادی و رفع خستگی بعلت فشار و سنتگینی کار و همچنین شکنجه‌ها و زحماتی که متحمل میگردد، در نزد مابدون ظهار کلامه‌گی اش از دیده میریزد و از وضع خود چنین شکوه مینماید: در این منطقه که مر بوط به قسمتی از سازمان جوانان هیتلری است «بالدور فن شیراخ» پس از لحظه‌ای استراحت و رفع خستگی که کارهای فوق العاده اش یعنی تربیت و تعلیم جوانان آلمان که همه چشم و چراغ و مظهر قدرت آلمان هستند ایجاب مینماید روح نشاط و سرور خود را باز می‌یابد. آن وقت مأتم خود را در جاهای مخصوص شست و شو کرده و آماد کی خود را اعلام میداریم، در همین وقت «فن شیراخ» برای آشامیدن مهیا میشود. موقعیکه شیراخ هم مهیای فعالیت روزانه شد، کار خود را شروع میکند و ما باید همه‌جا تحت نظر و مراقبت او قرار گرفته طبق دلخواه او اصولی را فرا بگیریم. جوانان هیتلری که بیشتر از انضباط شدید و مراقبت دقیق و تربیت خستگی آور شیراخ خسته شده‌اند اغلب سعی میکنند در اولین فرصلت بسوی تحریح و قمار بروند. و شیراخ هم که از تمرد و عصیان و میل بخوش گذرانی جوانان متأثر و کسل بنظر میرسید میگفت خیلی علاقه‌دارم که شاهه خود را از زیر بار این مسئولیت خالی کرده و بسوی املاک و مزارع شخصی خود به بودا پست بروم..

من هیچ مطلبی برای باسخ گفتن بدو نیافتم و هیچگاه در اینگونه مواقع و هنگام گفتگو و صحبت با من معلوم نمیشد که وی واقعاً شوخی میکند

و یا اظهار اتش جدی و از روی درستی است . بالدور فن شیراخ اغلب در هنگام ملاقاتهای با هیتلر از طرح‌ها و نقشه‌های وسیع خود که بمنظور تربیت روحی و سعادت آینده جوانان «هیتلری» تنظیم کرده بحث میکرد من گاهی بطور صادقانه در حضور پیشوا بعضی از نواقص کار شیراخ و سازمان جوانان را گوشزد او کردم ولی توانستم بهبیج وجه فکر و نیت هالی خود را در متن او جای دهم . تنها کاری که وی پس از شنیدن اظهارات من میکرد بیان این مطلب بود : شما حق داوید ولی در راه نظریات شما موانع و مشکلات غوق العاده‌گی وجود دارد . او رشته کلام را متوجه جای دیگر کرد و در پایان بجای اینکه در موقع تودیع مرا بدرقه کند من اورا مشایعت کردم .

ابرسائل بزرگ ، یکشنبه دسامبر ۱۹۳۷

عصر روز گذشته ، درخانه ، شب نشینی مجلل و مهم ترتیب داده بودیم . ما همه خوارکها و طعامهای عالی را فراهم کردیم . مدهوین و دوستان ما یکی پس از دیگری با ظاهری آراسته وارد شدند ، پس از مدتی صحبت و گفتگو ، آنها با لباسهای مخصوص شنا بطرف استخرها روان شدند . هیتلر از پهلویم دور نمیشد و او که همیشه میل دارد من باصدای بلند کتابهای را که مورد علاقه‌اش میباشد بخوانم ، در این روزهای از من خواست تا کتاب قدیمی را که مربوط بشرح حال و وقایع زندگی اسکندر مقدونی است برایش بخوانم . او در این روز خیلی بانشاط و بذله کو شده و اغلب دست نوازش بسرور روى من میکشید . من امروز هیچگونه آثاری از رفتار تند و خشنونت آمیز و تغییرات شاگهانی روحی او ندیدم .

گوارینک چه مبلغی داشت؟

دسامبر ، ۱۹۳۷

نمیدانم چرا «گوارینک» همیشه چند تن از همکاران خود را مورد تمسخر و انتقاد قرار میدهد ؛ من اغلب بخارط دارم که هر بار که وی برای صرف غذا پیش «آدولف» میآید با اختراع کردن چند موضوع و حادته کوچک روح تفهیم و کشیدگاری «آ» را بستخی تحریک مینماید . اونظرش از اینکار این است که توجه «آ» را بسائلی بی اهمیت جلب کرده نتابیجی از آن سگیرد . من گمان میکنم که گوارینک نظرش این است که «آدولف»

را به تنهایی ملاقات کند و از حضور من در این ملاقاتها چندان راضی
بنظر نمیرسد ..

هیتلر از برهنه بودن من خوشش میآمد

«آدولف» یک نوع کراحت و تنفس مخصوصی از حمام گرفتن دارد « او جز یک بار در هفته حمام نمیگیرد ولی اغلب تمیز است ، و به باکیزگی و نظافت خود اهمیت خاصی میدهد ، من بیاد ندارم که هیچگاه پیش من و یادگراین لخت و برهنه ظاهر شود ، حتی کسی بیاد ندارد که اورا بالباس مخصوص حمام دیده باشد . ولیکن آدولف هیچگاه مرا از لخت شدن ملامت نمیکند بلکه خیلی میل دارد که مرا برهنه در حال شناساهده کند ، او در اینگونه موقعیت با دقت فراوان میخواهد بکوچکترین حرکات من خیره شود .

گورینک این تمايز هیتلر را بدین کار خیلی خوب درک میکند و در روزهای اخیر ، احساس میکنم که یک نوع غرور و تکبر مخصوصی باو دست داده و نمیتواند قدرت خارق العاده و عظمت پیشوای را تحمل کند . آدولف همیشه اورا با خوشحالی و مسرت میپنداشد ..

نبیغ یا جنوون

در روز گذشته ، در خانه مادر بر چشگاند مهمانان زیادی بودند ، آنها یکی یس از دیگری وارد میشدند ، در میان مهمانان عده‌ئی از هنرپیشگان معروف و راقمهای زبردست نیز دیده میشدند . آدولف آنها را باین مجلس خوانده بود و معروفترین اشان « لنی » (۱) بود ، وی نمیدانست که در اینجا بامن برخورد خواهد کرد . این زن در قلب پیشوای نفوذ زیادی دارد و در واقع رئیس داخلی حزب نازی بشمار میرود .

(۱) ریاستاول ، راقمه و هنرپیشه سینما ، ایجاد کننده فیلم‌های الپیک و گنگره نورمیری که مدتها مورد توجه هیتلر بود .

مجلس گرم شده بود و از مدعوین در دو قسمت «پائینی و فواینی» پذیرائی میشد. گویا وضع مجلس در قسمت پائین طور دیگری بود زیرا آدولف مرا از رو بدانجا منع کرده بود. من می‌بايست درینکی از اطاقهای بالا مدتنی در انتظار بمانم، تا مگر مدعوین از رقص‌های شبانه که ساعتها بطول میانجامید باز بایستند، او همیشه مرا از وقت کردن مانع میشد.

حالا خوب است کمی در خصوص «لنی» فکر بکنم. او بنی میگفت که هواخواهانش از او انتقاد میکشند ولیکن با وساطت من هنوز آدولف باو علاقه و لطف دارد، ولی بک روز او هم مرا طرد و مورد بی‌مهری فرار خواهد داد چه بکنم؟ من باو گفتم که چنین چیزی واقع نخواهد شد و او شمارا طرد نخواهد کرد.

حالا آدولف نزد من است، در قیافه او که میباید قاعده‌تا پس از این مهمنی و ضیافت‌آثاری از ملایت و نشاط باشد، شناهه‌هایی از اضطراب و خشونت دیدم، او بطور نابت نگاهای خود را بی‌حرکت بهن دوخت شاید میخواست با این نگاهها مردم متوجه شازد. همانوقت بهن این فکر دست داد که شاید آدولف گرفتار کابوس هولناکی شده است. او پس از لحظه‌ئی برای آنکه مرا ازوهم و اندیشه‌های مختلف خارج ساخته و نبوغ و عظمت روحی خود را انشان بدده، کمی آرام شده بهن نزدیک گردید، آنگاه چنین گفت:

— نبوغ یکنفر نابه که میخواهد اوضاعی را زیر و رو کند باید ابتدا در فضا و میدانی غیر مادی بظهورسد، او برخلاف مردم عادی و معمولی باید توانایی باز گشت را در میدان‌های فعالیت و جنبش مردم عادی دارا باشد و اگر توانایی چنین کارهای را نداشت، جامعه و مردم را باین فکر میاندازد که چنین شخصی نه تنها نابه نبوده بلکه دیوانه‌مسلمی بوده است، در تاریخ چنین اشخاصی وجود داشته‌اند مثل: نرن

پیشتر نواین نمی‌فهمند چه موقعیت و وظیفه‌ئی دارند، آنها شاید متوجه نباشند که باید همیشه با خطر روبرو باشند و یک نابه بزرگ مأموریت خود را بدون مواجه شدن با مخاطرات گوناگون انجام نمیدهد. ولیکن من خصوصیات نبوغ را بهتر از همه پیشینیان میشناسم.

من خود یک مرد ترسناک و مخوفی برای دشمنان خواهم بود، من

بطرز ساده‌تری مرزاها و حدود و تغور آلمان را نجات خواهم داد . هیتلر چشماش میدرخشد ، مثل اینکه درحال التهاب و دچار تب سوزانی است ، من از این سخنانی که باحرارت و هیجان خاصی اداء میشد دستخوش لرزش شدیدی بودم ولی دردل خوشحال بودم که او ، قدرت بزرگ و خیره کشندگی وجود میآورد ...

ژانویه ۱۹۳۸

عصر چهارشنبه است ، من در این روزها با او خیلی مربوط شده‌ام ، زیرا «آ» با تمام اخلاق خشن و خوبی تنید که دارد . برای من یکنفر متخصص فن زیبائی استخدام کرده تا طریقه خیلی شگفت‌انگیزی برای حفظ زیبائی و درخشندگی من بکار برد . آدولف ، در این روز کرم‌هایی از نوع خیلی عالی برای من فرستاده که همه خوب و مفید هستند و من همه وقت آنرا بکار می‌بریم .

او ضمن اینکه در هفته دوم تبه برایم لوازم آرایش میفرستد توصیه‌های کتبی هم درباره حفظ زیبائی برایم ارسال میدارد ، آدولف بنی میگفت :
— سینه و پهلوها برای زن خیلی اهمیت دارند ، اولمرا مثل هنرپیشه‌ئی می‌شناخت که با وی صحبت میکند . طبق توصیه آدولف ، من باید برای حفظ سینه و پهلوهایم مراقبت منحصوصی بنایم تاهم تم کیب آنها حفظ شوند وهم خوب‌تر و زیباتر کردندا .

او نیخواست که من شخصاً اندام خودرا ماساژ بدهم و مرا حتی از این کار منع میکرد و همچنین بهیچ وجه دوست ندارد که پارافین بکار برم ، زیرا شنیده بود که سرطان از پارافین تولید میشود و این مطلب را پزشک مخصوص گفته بود ، خوب چه میتوان کرد ؟ چه کسی جرئت آنسرا دارد که به آدولف بگوید اظهارات دکتر متکی به دلائل و مدارک و تجربه‌های دوست نیست .

من باین درکنفر بهیچ وجه اعتمادی ندارم ، او بیک پزشک و قیحی است که بیشتر تجربه‌های خودرا روی ما میکند ، بعکس آدولف با او اطمینان تزلزل نایابدیری دارد و روی تمام مسائلی که دکتر اظهار بدارد حق را باو میدهد ، این اطمینان طوری است که اگر فردا صبح مثلاً اعلام کند که خورشید دور زمین میچرخد نه زمین به دور خورشید ... ابتدا هیتلر و سپس

تمام آلمان تصور میکنند که این موضوع حقیقت دارد، من در واقع باید خیلی درج تحمل کنم تا خود را مثل همه کسانی که حرفهای این دکتر را وحی منزل میدانند بنمایم و با آنها هادت کنم.

دعوت اشترايسر

ژوئن ۱۹۳۸

ژولیوس اشترايسر، مارا به ملک خصوصی خود دعوت کرده. برای رسیدن با آنجا با ماشین چهل و پنج دقیقه راه بود. ما، ملک و عمارت اربابی اورا بازدید کردیم. این عمارت مسکونی خیلی مجلل و بزرگ بود و مدل هایی از مخمل قرمز و فرشهای عالی در اطاقش دیده میشد. این ملک خصوصی بین ابرسالز و کارینهال (ملک شخصی گورینک) قرار گرفته بود، میزبان برای ما در خصوص موضوع های کشاورزی صحبت میداشت، و این مسائل که آنقدرها مورد علاقه من بود در این روز مرا فوق العاده کسل و خسته کرده بودند. گارنر، ندیم و دوست صمیمی اشترايسر برای من از سرگرمیها و مشغولیات او در اینجا چنین حکایت میکرد:

بهترین سرگرمی و تفریح مورد توجه او این است که یک گاو بزرگی را که از فشار تشنجی بیچاره و ناتوان شده یک روز تمام در زیرآفتاب نگاه میدارد و پس از آنکه او خوب از حال عادی خارج شد و بخش درآمد آنوقت کمی آب بدو میدهد و خود از منظره آب خوردن این حیوان که با ولع و حرکات عجیبی توأم است سخت لذت میبرد. وی اضافه میکرد که اشترايسر آدم هوسبازی است. و چون دشمن سرسرخ یهودیه است: فر هفتة چند نفر از دختران عده‌ئی از یهودیها را که در نور مبرک صاحب مغازه های هستند به قصر خود دعوت میکنند تا در مقابل چشم او لخت و برهنه بگردش و رفت و آمد مشغول شوند.

شبها هم او وضع عجیب و شکفت انگیزی دارد، موقع نصف شب عیش و سرگرمیهای شبانه اش شروع میشود و اوی در این موقع لباس ساده‌ئی به تن کرده و کلاه بسر میگذارد، آنگاه درحالیکه چکمه‌ئی بیا و مشیر کوتاهی بر کمر دارد خود را بر مستخدمین و ندیمان مخصوص وزنان قصر آشکار میسازد و سرگرمیهایش در این وقت آغاز میگردد.

مو نیخ ۱۹۳۸

بعداز ظهر امروز ، دادستان «مرک» اینجا رسید ، او میخواهد فقط با من ملاقات و گفتگو کند . وی از من سراغ آدولف را گرفت و مدتی در اطاق ماند . او از یک واقعه قضائی افتضاح آمیز برایم صحبت کرد و میخواست در خصوص این حادثه از ارتباط و دوستی من با هیتلر استفاده کند . وی سبیل کوچکی مثل آدولف دارد .

مردی که هیملر از او هیتر سد

مو نیخ، تابستان ۱۹۳۸

برونر، همان مردیکه هوفمان بن گفت او «مرد آینده و تنها کسی است که هیملر از او بیم دارد» مرا به «مزون برون» دعوت کرد، در قصر اینجا، جلال و شکوه خاصی دیده میشد . اطاقها همه بسبک قدیم ساخته شده بودند و سالن‌ها با عالم مشخصه خود هم طبق مدل‌های دوره رنسانس وجود آمده و بر روی آنها نقش‌ها و نشانه‌های شهرها و کشورهای آلمان دیده میشد . «برونر» یک شخصیت فوق العاده مؤثری نبود . ولی با دیگران فرق بسیاری داشت او نگاه سرد و خشکی بن افکند ، این نگاه مربوط بهمه چیزها و مربوط بوقایع اخیر بود .

فقط مرک میتواند ما را از هم جدا کند

جمعه ، ۱۹۳۸

تابستان امسال برای من میتواند یک زندگی خیلی زیبا و دلپذیری ایجاد کند . من از اینکه دارای اقامتگاه بیلاقی عالی در کنار دریاچه «تگرن» شده‌ام خیلی مسرور و خوشحال هستم . این جایگاه بطرف کل کشت‌های وسیعی که پراز مناظر بدیع و دلانگیزی بود کشیده میشه و هوای آن همانطور که دلخواه من است معطر و روح‌افزا میباشد؛ آیا میتوانم حالا از عمرم تقاضا کنم که مدتیش بیشتر شود ؟ آدولف پیش من آمده و برای من واقعه‌ئی را نقل کرد که ناگهان

حال را تغییر داد و مرا آشفته و ملتهب نمود . اور خصوص اوضاع «وین» وحوادث ناگواری که در آنجا پس ازالعاق ناالمان روی داده حکایاتی نقل کرده آنگاه آدولف دسپشن را درجیب خود برد و انگشت رکوچکی از آن خارج کرده بطرف من دراز نمود . این انگشت از طلای سفید ساخته شده و این هبارت با خط قشنگی در داخلش کنده شده بود : « فقط مرک میتواند ما را از هم جدا کند » آدولف انگشت را تسییم من کرد و متعاقب آن نگاه طولانی سحر آمیزی بنن افکند ، این نگاه باندازه‌ئی با نفوذ و مسحور کننده بود که دهان مرا قفل کرد و نتوانستم پس از سپردن چنین انگشتی را با آنکه در دلم شور و هیجان عظیمی ایجاد شده بود کلمه‌ئی اظهار بدارم . هیتلر لحظه‌ئی ساکت ماند آنگاه سر برداشت و چنین گفت :

— حالا توبخوی درک خواهی کرد که من بطور رسوخ ناپذیری بتو مربوط شده ام و هیچ نیروی نمیتواند مارا از هم دور کشد من نتوانستم چیزی بگویم . این جمله و آن انگشت اعصاب مرا سخت تحت تأثیر خود قرار داده مانع هرجنبشی شده بودند . در این وقت خواهرم وارد اطاق شد . او تبسی بربل داشت ، خواهرم پو نبرد که من چه حالتی دارم و نمیدانست چه چریانی اکنون اتفاق افتاده و او بدرجه هیجان و شور درونی من بی نبرده بود .

برای فتح اروبا

تابستان ۱۹۳۸ . ابرسالز

شب نشینی خیلی مطبوع و بزرگی که از مدتی پیش باین طرف نظری آن دیده نشده بود . بریاست . آدولف بوسیله تلفن گرام پیشتر اطرافیان و همکاران سیاسی خود را بهین شب نشینی خوانده است . روز نبرک ، فرانک همه حاضر شده اند .

آنها هریک با نقشه بزرک فتح اروبا باینجا آمده بودند . هر کدام از این مردان سیاسی آلمان اینطور و آنود میکرد که در تولد و ایجاد آلمان بزرک و نیرومند شریک و سهیم است .

حالا شب نشینی آرام و کمی ساکت شده است . در یک گوشۀ تی دور از چشم این و آن ، آدولف و هس در مقابل میز بزرگی که بر روی آن نقشه‌های مختلف ستاد ارتش ریخته شده بود قرار گرفته‌اند . آنها با صدمای گرفته و خفیف با هم گفتگو میکردند . میزی که اکنون بر روی آن مهمترین نقشه‌های جنگی طرح میشد ، درخشنده‌گی و عظمت خاصی داشت . هن در گوشۀ دیگر تنها نشسته و در عالم رؤیای تاریک و روشنی فرو رفته بود . لحظه‌ئی بعد مذاکره سیاسی و قرارها تمام شد و آدولف با آنکه موزیک که یکمرتبه مشغول ترنم شده بود شروع بسوت زدن کرد ، هس هنوز هم بفکر فرو رفته بود ولی در همین وقت آدولف پهلویش قرار گرفت و همچون دو برادر باهم شروع بصحبت کردند . آدولف با یکدست خود زانوی هس را با دست نوازش میکرد ، به هس غوشحالی فوق العاده‌ئی دست داد و مجدداً به پشت میز رفت و نقشه‌ئی را به آدولف نشان داد . آنها با یک حالت شکفت انگیزی با آن خیره شدند . من از ایت چند حرکت آنها بخکر فرو رفتم و پرده ابهام و تاریکی از آینده در جلو چشانم کشیده شد و ناگهان تکان سختی خورده برخود لرزیدم . پس از چند لحظه همکاران دیگر آدولف آنانها پیوستند ...

موئیخ ، تابستان ۱۹۳۸

با پیشوا بطور تصادفی برخورد کردم . او بلاد ران ، شروع بصحبت با من کرد و بطور ناگهانی سرگذشت خنده آوری برایم نقل نمود . باران بشدت شروع بیاریدن کرد ، و آدولف در اینجا در زیر باران به نقل کردن آن حکایت ادامه میداد ، آدولف گفت من اغلب میل دارم به تنها ای درایت نقطه بگردش‌های طولانی چند ساعته بپردازم .

من جنک را انتخاب میکنم

اکتبر ۱۹۳۸ . موئیخ

چهار مرد بزرگ سیاسی در اینجا گرد هم آمده و مدت سه ساعت با یکدیگر مشغول مذاکره و گفتگو در باب سرنوشت اروپا بوده‌اند (منظور چهارلین ، موسولینی ، هیتلر ، دلاڈیه است)

هیتلر پس از این ملاقات بن من گفت :

- بعد از این ملاقات حالا می فهم که تا چه اندازه دولت مغرب ضعیف شده اند . حالامن جنگ را انتخاب خواهم کرد ، زیرا من دیگر تحمل آنرا ندارم که بیش از این ملت آلمان را دستخوش محرومیت ها و بد بختی ها ببینم ، در حالیکه آنها همه چیز دارند ما را از هرجیز معروم کرده و در فشار گذاشته اند .

حالا دیگر اتحاد ویگانگی من با موسلینی بعد از این ملاقات بیش از بیش محکم شده و دنیا دیگر باید بداند که ما فریب و عده های پوچ آنها را نخواهیم خورد . و مفری ها نمیتوانند بیش از این ، صلح تلقین کنند ..



سال ۱۹۳۹

ملکه ((غیر رسمی)) آلمان

تابستان ۱۹۳۹

من خیال میکنم که او حالا دیگر تصمیم گرفته که اتحاد خود را با من رسمآ عملی کرده و مرا «ملکه غیررسمی» آلمان بنماید. ولی در این خصوص بطریز مختوم و مسجل اظهاری نکرد. و من برای او گفتم که از مدتی پیش لئنی (هنرپیشه و رقصاص معروف آلمانی) خود را در مقابل من قرار داده و سعی میکند با جلب توجه پیشوا با من رقابت کند.

شب قبل آدولف درحالیکه نگاه عمیقی بهن میکرد گفته بود:

— برای من فقط توهستی و من هرگز ترا رها نخواهم کرد و روح ما تا مدت هزار سال دیگرهم باهم خواهد بود.

آدولف اضافه کرد:

— تو تنها زن زیبائی که من میشناخته‌ام نبوده‌ای، بلکه یک میل شدید و ناگهانی که در من بوجود آورد مرا بسوی تو کشاند ... و ترا پیش از این خوشبخت خواهم کرد.

من نمیدام برای چه هیتلر هر وقت که پیش من میآمد همچنان لباس پوشیده باقی میماند؛ ولی او همه وقت بهن میکفت:

— تو در داخل لباسهای گرم نخواهی شد؟

من فصد او را میفهمیدم و پس از این اظهار لباسهای خود را از تن خارج میکردم، زیرا همیشه او طالب آن است ... ولی پیشوا خیلی عفیف و ساده و محجوب است و هیچگاه لخت و برده در مقابل چشم من قرار نمیگیرد ..

چشمان آدولف با قدرت خواب آوری بر چشمانم دوخته میشود ، و من موءیکه نزدیک او هستم در چشم اش مثل سایر زنها میباشم و اغلب فقط چشم های پیشواست که با درخشندگی و فروغ خاصی بمن خیره میشود و کاهی کلمات دلپذیر و مؤثری از لبانش خارج میگردد .

در این ملاقات ، برای اولین بار ، بطوط رجدی از «لنی» صحبت کردیم در این وقت که من درخصوص این زن از او شروع بیاز پرسی واستنطاق کردم ، خوشحالی و سرتی که تا این لحظه داشت محدود گردید ، پیشاوا گفت : او یک هنرمند بزرگی است ... و من باو از نظر ذوق و هنرمندی خاصش توجه داشته بزنده کی هنرپیشگی او علاوه مندم . ولی کسانی هم که بخواهند صمیمیت و دوستی او را جلب کنند جز توسط بول بایست مقصود نمی رستند .

من از آدولف پرسیدم که در خصوص زیبائی و اندام «لنی» چه عقیده‌ای دارد ؟ آدولف گفت :

— اندام و جسم او زیباست و او از این جهت شبیه به رب النوع های یونانی است ولی او چناییت و رفتار جلب کننده و لطف مخصوص تراندارد و مثل تو مترسم و خندان و گشاده رو نیست : و تنها زن جاه طلبی است که من می‌شناسم .

و تدقیکه پیشاوا این کلمات را ادا میکرد و در مقام مقایسه با لنی از من چنین توصیف مینمود ، من بفکر فرو رفتم و بخودامیدوار شدم ، کلمه فنا نابذیر و اتحاد حقیقی را که او چند بار تکرار کرده بود . در ذهنم ترسیم نمودم .

اختلاف با پیشاوا

۱۹۳۹ ، اوت

هر دفعه که هس بمقابلات آدولف می‌آید ، از دیدار وی فوق العاده خرسند میگردد و آدولف دستش را ببروی شانه دوست سیاسی اش میگذارد و عرض و طول اطاق را باهم می‌پیمایند ، من تصور میکنم که آدولف جریاناتی

را که بین من و او اتفاق افتاده برای هم نقل کنند. من از هم درخصوص اینکه چگونه نقشه الحال اطربیش را بالمان عملی گردانید سوآل نمودم. هم گفت: این نخستین ایده و آرزوی سیاسی پیشوا بود که دستور اجرای آنرا صادر کرد و ماه رانه انجام گردید. هم آنگاه گفت که من میخواستم بدوا فکر و نقشه الحال اطربیش را برآلف عرضه کنم ولی او پیش از آن نیلا در این اندیشه بود و یک روز در خصوص آن با من مذاکره نمود. ما مدتی در این خصوص با هم مذاکره کردیم تا اینکه نقشه های من هم هم آنگکی کاملی بنظر اجراء این فکر با پیشوا کرد ولی در تاریخ اجراء آن جزئی اختلافی با پیشوا داشتم، من موقع این کار را ماه نوامبر ۱۹۳۷ میدانستم ولی او ماه مارس را بهترین و مناسب ترین فرصت ها برای این کار دانست و باید بگوییم پیشوا در این موضوع کاملاً حق داشت..

برهنه در مقابل مشعل چا میرقصیدند

تابستان ۱۹۳۹

ما برای دوختن لباس با آدولف به نزد خیاط آمده ایم. او با اینکه در انتخاب و فرم لباس ها نهایت درجه ملاحظه و دقیق را مینماید ولی هیچگاه در اینکونه موارد اظهار نظر نمی کند و سکوت را ترجیح میدهد او از یک طرف در موقع انتخاب لباس مطلبی اظهار نکرد ولی موقعیکه من آنرا انتخاب کردم و رنگ و شکل آن بنظر آدولف خوب نیامد مرا بسته سرزنش کرد. آنگاه با هم سوار ماشین مخصوص شدیم و بطرف دریاچه « نیمفنبورک » حرکت کردیم. در کنار این دریاچه زیبا، و همچنین بر روی امواج سیمین آن جشن باشکوهی برپاست و عده‌هی از زنان و دختران جوان برهنه در مقابل مشعل های ضعیف و آتش هایی که افروخته اند برقص و شادی مشغول هستند. من به آدولف بکی از دختران جوان را نشان دادم تا پیشوا را در این جشن شبانه سرگرم کند. دختر جوان با اشتیاق بیمانندی خود را بحضور او معرفی کرد ولی بایک قایق درخشندۀ و آ، استه‌هی بدون هیچگونه حیا و شرمی آدولف را از روی دریاچه عبور داد و در کنار بروی جایگاه تزیین شده‌هی آورده در آنجا در مقابل پیشوا

تعظیم غرامی کرد و آماده پذیرایی شد . عدم وجود شرم و حیا در این دختر وی را سخت بی بند و بار کرده و اخلاق او را تغییر ناگهانی داده بود . چه وی را من سابقاً شناختم و او دختر هفیف و فوق العاده محجوبی بود . ولی وی از دیدن آدولف دست و پاچه شد و نمیدانست از این مرد بزرگ آلمان چگونه پذیرایی کند ؟

آدولف اضطراب ناگهانی دختر را حمل بر موضوع دیگری کرد و بن گفت : دختران جوان اصلاً میتوانند که میل و اشتیاق خود را نسبت به مردی ابراز بدارند . و اضافه کرد که زنان خیلی زود متوجه میل شدید مرد و عشق آنها نسبت بخودشان میکردنند . ولی گاهی بخیال آنکه مردی میتواند آنها را مورد آزمایش قرار دهد ، خیلی کم رو و معجب خود را جلوه میدهدند .

من از افکار و اندیشه‌های آدولف و همچنین نقاط ضعف باخبرم ، من میدانم اوچه میتواند بگویید ، او همیشه میل دارد که دیگران بدون تو سو وحشتی مثل مردم عادی با وی رفتار کنند و این موضوع همیشه وی را راضی و خوشحال میکند . ولی او در مواقیعکه بمقابلات‌های سیاسی میرود بیش از حد خود را جدی و خشک نشان میدهد .
من همیشه آدولف را بدین امر تشویق کرده‌ام و او اکنون در معاملات سیاسی سخت کبر و صریح است .

هنس بنن گفت ...

اوست ۱۹۳۹

هنس درخصوص شوشنیک بنن گفت :

- شوشنیک یک نفر دیس حکومت و صدراعظم نیست ، بلکه وی یکنفر عامل سیاسی است . ماهر وقت که میتوانستم واراده میکردیم بهدف و آمال خود در اطربیش میرسیدیم .

هنس ادامه داد : شوشنیک در نظر بیشوا ، نه یک نفر دوست مساعد و دوستی است و نه مردیگانه ، او از خیلی جهات بیک نفر خدمتگزار مردد و طیفی شباهت دارد که در اجراء او امرسیاسی و شعلهور ساختن آتش انتسابات و هیجانات داخلی ضعف نفس و فتور بخراج میدهد . وی مردی سست هنر

لاقید و بسی منفی باف است او همچون فلسفه آغازان از اقدامات شدید و جاری شدن خون در راه هدف های عالی و بزرگ میترسد، در هنگام عقد معاهدات سیاسی بطور مسلم بکشور خود خیانت میکند ولی پیشوای ماچنین عناصر خائنان را مجازات نمی کند، زیرا او میخواهد از وجود چنین مردی بنا بمقتضیات سیاسی و تاکتیکی استفاده کرده نقشه های خود را توانالط آهها همه جا بموقع اجرا بگذارد.

در کنار دریاچه «آخن»

اوست ۱۹۳۹، سه شنبه

استراحت و توقف ما در کنار دریاچه «آخن» خیلی دلچسب و مفرح است، عطر جنگل هایی که این دریاچه را احاطه کرده اند، دریاچه آبی رنگ قایق های زیبا و الوان که بر روی امواج آب میلغزند و از هم مهتر لباس شنای من هم قابل توجه هستند. من برای بهم زدن این وضع و بایان بخشیدن پوکردن و استراحت در چنین مکانی خیلی ناراضی هستم. توقفگاه من در جهانی است که میتوانم دور از چشم این و آن لخت شده و در آب دریاچه شنا کنم.

یک لحظه دیگر آدولف اینجا رسید، وی از دیدن من لذت برداشی هیچگاه برای شنا در این دریاچه روی موافقی نشان نداد و من نمیدانستم که او اصولاً شنا بلد است یا نه.

اور روی ساحل بدون ملاحظه می دراکشید و با چشمان خود مرا نگاه میکند، آنگاه من از آب خارج شده و در کنار وی روی ریک ها قرار گرفتم و آدولف با پارچه می شروع بخشک کردن بدن من مینماید...

لشکر گشی به لهستان

عصر اول سپتامبر، ۱۹۳۹

لشکر گشی علیه کشور لهستان شروع شده است. من نطق آدولف را از رادیوشنیدم، موقعیکه او با خشم و آهمنگی بجان انگیزش صحبت میکرد

من بگریه افتادم و ترس و وحشت فوق العاده‌ئی بمن دست داد . پس از چهار ساعت که از نطق او گندشت بطورناگهانی نزد من آمد و گفت :

— ورشو دستخوش حريق شده در میان شعله‌ها می‌سوزد . عناصر پست و قمع برست بهودی لهستان را به آتش و خون کشیدند . دیگرا شراف لهستان نابود شده و تجدید حیات برایشان غیر ممکن است . آنها قرن‌های مقتمادی آزمایش‌های خود را در پیشگاه تاریخ داده‌اند . آنها بودند که نسبت به نابلیون روش خدعاً و نیز نک پیش گرفتند ؟ ولی نمیتوانند همان روش و رفتار خدعاً آمیز اسلام‌آشان را در موردم بکار ببرند . آنها اکنون نتایج ناطلوب و در دنیاً خبط و اشتباهات سیاسی خود را می‌ینند . آدولف آنگاه چنین ادامه داد :

من با استفاده از تجربه‌های گذشته بطریق دیگر عمل خواهم کرد و خلاف با انگلیس‌ها و میزان دشمنی آنها را دقیقاً بررسی کرده‌ام ... من فرصت زیادی ندارم و شاید از عمر من پیش از چند سالی باقی نمانده است کسی چه میداند که چه شخصی جاشین من خواهد شد ؟ گویند ؟ او یک مرد کنده‌هنی است که گاهی احساسات و عواطف شخصی را مقدم بر مسائل حیاتی ملی می‌شمارد .

من در این نبرد سهم‌گین که شروع شده همچون یک سرباز ساده و وظیفه‌شناسی نبرد خواهم کرد و ما دیگر امروز به فلسه‌بافان کاری نخواهیم داشت بلکه بوجود مردان شجاعی که در صحراءها و بیابانها و میدان‌های جنگ کارهای بزرگی انجام دهند . واقعیت‌گاری در خشانی برای آلان تأمین کشند احتیاج داریم .

لهستانیها مردمی دائم الخمر و معتاد هستند ، سربازان لهستانی همیشه یک‌جیهه «رم» که مقدارش چهار لیتر برای یک هفته است دریافت میدارند . سربازان لهستانی نمیتوانند مقاومت زیادی در مقابل مابکنند ، آنها بزوی دی تسلیم خواهند شد ...

در همین وقت آدولف مثل بیشتر مواقع خشم‌گین و عصبانی شد و من اورا از اضطرابها و وحشت‌هایی که در هنگام شنیدن نطق اش در «رایشتابک» در من بوجود آمده بود باخبر کردم . آدولف از شنیدن آن خنده‌منی کرد و در حالیکه هیجانات قلبی خود را در قیافه آرامی محو میکرد نگاه‌های عمیق

خود را متوجه من کرد. من باو نزدیکتر شده در بهلویش قرار گرفتم ..
در ساعت هفت من از خیابانهای شهر عبور کردم ، در خیابانهای ؟
جنك اثرات خود را ظاهر ساخته بود و مردم دسته دسته با اضطراب و شور
عجبی از جنک با لهستان گفتگو میکردند .

یکشنبه ، سپتامبر ۱۹۳۹

اعلامیه جنک که مردم با ولع و حرص زایدالوصفی در انتظار آن
بودند منتشر شد، این اعلامیه وضع ارش آلمان را در جبهه خاور معلوم میکرد.

سوء قصد به پیشوای

برگین ، ۱۹۳۹

امروز هیملر با «هایدریش» (آجودان هیملر) در باب پیشوای گفتگوی
زیادی کرد. هایدریش اظهار میکرد که علیه پیشوای نارضایتیهای بوجود
آمده و این نارضایتی ها نیز از این کشور شروع شده است . او ضمناً میگفت
که در لهستان نیز مخالفتی وجود داشته اند که با اطربیش هم رخنه کرده و با
مخالفین آنها ارتباط یافته اند. در اطربیش اعضاء حزب ناسیونال سوسیالیسم
علیه آلمانیهای قدیمی توطنده میکنند و اصولاً با سوء نیت درباره وقایع
برگین و تشکیلات پایتخت آلمان اظهار عقیده میکنند . در اطربیش حوادث
ناگواری در گوش و کنار آتفاق افتاد که بفوری توسط سربازان اطربیش آتش
آن خاموش شد . هیملر گفت :

در اطربیش تمام آثار و دلالت موجود حکایت میکند که برای سوء
قصد نسبت بحیات پیشوای اقدامی میشود، و بهین جهت «کالتن برونز» مأموریت
مخصوصی یافته تا ریشه و سرچشمه این توطنده و سوء قصد را کشف کند .
من خیال میکنم که این توطنده و سوء قصد وجهه عمومی نداشته باشد ،
ولیکن نباید فراموش کرد که در آنجا اغلب شبهای اعلامیه های سرخ تحریک -
آمیزی بردوارهای الصاق میشود که همین امر توجه مرا بطرف خود جلب کرده
و بعلاوه در مونیخ در طرف یک هفتۀ عده‌ی از خائنین و سوء قصد کشند گلن
دستگیر و مجازات شده اند .

سرنوشت من و ماری آنطوانت

موئیخ، ژوئن ۱۹۴۰

آدولف روز گذشته از برلین بازگشت. او میخواهد بسوی جبهه باختر برود. آدولف با صدای مطمئن و بلند بن گفت: جنک نزدیک پایان است و آنگاه با تو یک زندگی نوین و مسیر بخشی دا شروع خواهم کرد آپا منظور او از این حرف چه بوده؟ در ماه مه او یک کار شگفت‌انگیزی کرد. وی پیش از آنکه از من جدا شود بازهم صریحاً بن گفت:

- تو ملکه غیررسمی آلمان هستی.

من نتوانستم روی این موضوع و جمله‌ای که امروز گفت خوب قضاوت کرده مقصودش را بفهمم.

از اولین پیکارهای جبهه مغرب خبرها و گزارش‌های تازه‌تری رسیده، در تمام خطوط، شکافهایی در جبهه دشمن ایجاد شده من اکنون تمام نقشه‌ها و تصاویر پیشرفتهای سربازان آلمان را می‌بینم و گمان می‌کنم که همین‌ها عواملی باشند که آدولف را ملتکب و مفرور بنمایند. لشکر کشی لهستان یک کار خارق العاده و شگفت‌انگیز دیگری بود که تمام نقشه‌های آنرا ژنرال «فریج» طرح کرد همین فرمانده زبردست متعاقب شکست نیروهای لهستان در ورشو بقتل رسید و گویا بعضی از فرماندهان و زمامداران آلمانی وجود اورا نمیتوانند تحمل کنند: گوبلز در این اواخر در برلین بن می‌گفت:

- باید غرور و تفرعن این ژنرال در هم شکسته شود.

پیشوا در تمام موارد، خود فرمانده بزرگی است ولی ستاد ارتش آلمان چندان به تاکتیک و ابتکارات جنگی او خوش بین نیست. من تصور می‌کنم که گوبلز این اظهارات را بدان جهت کرد تا من آنرا بگوش آدولف برسانم

گوبلز، هم‌چنین علیه‌این ژنرال دوست داشتنی و خوب یعنی «ژنرال رایشنو» اقداماتی میکرد و او را در نظر هیتلر بد معروف مینمود، من باین اندیشه افتاده بودم که گوبلز نمیتوانست وجود رایشنو را تهمیل کند و بدینجهت برای برکنار کردن اوردرباره وی چیزهایی اختراع کرده بود، اگر من تمام آنچه را که گوبلز گفته بود برای آدولف نقل کنم، او هم آنها را حقیقی و درست خواهد پنداشت.

چیزی نمانده که خواندن کتاب «ماری آنطوان» را با تمام برسانم این کتاب برای من خیلی مفید و قابل توجه است:

– من باید از روی آن بزنده‌گی لوئی شانزدهم و سرنوشت او بپیم. من فصل مربوط بعروسي او را بیش از سه مرتبه خوانده‌ام، زیرا چنین واقعه‌ئی هم ممکن است برای من روی دهد.. این فصل بمن خیلی مسائل را می‌آموزد و میتوانم از روی آن نکات و دقایق و اسرار بسیاری را کشف کنم. بعلاوه میتوانم بدرجه رنج و شکنجه و آلام درونی شخصیت‌های تاریخی دیگری که سرنوشت فرانسه را در عصر لوئی شانزدهم دردست داشتند بپیم. من با دقت فوق العاده‌ئی این فصل‌ها را قرائتمیکنم ولی از طرفی می‌دارم که بیشتر و قایع آن عصر فرانسه و جزئیات حوادث داخلی زندگی لوئی شانزدهم را مورد مطالعه قراردهم تا تعلیمات لازم را کسب کنم ولیکن نمیدانم آیا چنین رساله و کتابی را که متن‌من جزئیات این و قایع باشد میتوان از کتابخانه دانشگاه برلین بامانت گرفت؟ من فرستت چندانی برای این کار ندارم زیرا میخواهم بیش از آمدن هیتلر و مطلع شدن او، این کار را انجام دهم.

اشتفن تسوایک خیلی دقیق و بطرز هولانگیزی رنج‌ها و آلام ایدن پادشاه را تشریح کرده و من میتوانم بگویم که بدون هیچ تردیدی یک‌چنین واقعه و ریج‌هایی مربوط بهم هست.. ولی یک اختلافی بین سرنوشت لوئی شانزدهم و ماری آنطوان است با وضعیت منا وجود دارد. ماری آنطوان و لوئی میخواستند بهر قیمتی هست برای فرانسه فرزندانی داشته باشند. درحالیکه او آدولف باین امر رضایت نمیدهد..

تو شوخ و دل ر با هستی !.

۴ ژوئیه

من یک نامه کوتاهی از آدولف دریافت داشتم؛ این نامه بینهاست مرا مسروط و خوشحال کرد.

- او تنها کسی است که مرا بخوبی معرفی می‌کند، آری من این جملات نامه «آ» را بدون انقطاع می‌خوانم: «تو شوخ و دل‌غیر و تنها فرمانروای کامل روح من هستی، تو صاحب قلب بی‌آلایش و ساده‌تری می‌باشی ولی، با اینهمه تو آتش سوزانی بوده، مظہر واقعی جداگانه وزیباتی‌ها هستی.» این نامه‌ها من در اطافی که میز مخصوص آدولف قرار داشت قرأت کردم، بر روی این میز نقشه‌های مهم ستاد ارتش آلمان دیده می‌شوند و اینجا، همان مکانی است که بزرگترین و مهم‌ترین تصمیم‌های تاریخی باتکاء قدرت و نیروی خارق العاده‌ئی گرفته می‌شد. من هم از خواندن این نامه برای نخستین بار بخود لرزیدم و ناگهان با این فکر افتادم که بکمک «کورت» به برلین بروم.

برلین، ۵ ژوئیه ۱۹۴۰

«بوئر» (خلبان مخصوص هیتلر) مرا بسوی هواپیما هدایت کرد و ما به پرواز آمدیم بعد از مدتی بر فراز بایتخت در همان تقاطعی که پرواز در روی آن قدغن شده بود مشغول گشت شدیم. کمی پیش از فرود آمدن به فرودگاه بوئر ناگهان مرا دچار وحشت کرد، زیرا او هواپیما را به جانی رانده بود که آتشبارهای ضد هوایی در زیر آن قرار داشتند و هر لحظه ممکن بود آنها بسوی ما شلیک کشند.

ما وارد برلین شدیم. در اینجا مردم همه برای جنگ واستقبال‌حوادث وحشت آور آماده شده بودند. و همه‌جا فریاد‌شورانگیز و غوغایی کجیع کننده شنیده می‌شد. در همین وقت «کپلر» به فرودگاه (تامپلهوف) رسید و مرا جستجو کرد.

آدولف می‌بایست فرداصیح، ورود مظفرانه‌ئی به پایتخت بکند. او اینجا بیش من خواهد آمد و من می‌توانم در جشن‌هایی که در برلین مناسب‌فتحات اخیر ارتش آلمان پیامبود شرکت جویم.

در میان سیاستمداران اروپا

عصر .

«مروالد» به جستجوی من آمده ، من در میان «دوهل» و «بوهل» نشسته‌ام ، آدولف مرا در میان سیاستمداران بیگانه جای داده ولی او از حضور یکنفر سیاستدار آمریکائی در بین سیاستمداران خارجی راضی بنتظر نمیرسد . «آلفیری» خوش‌اندام (سفیر کبیر ایتالیا در آلمان) نمیتواند بی آنکه یک قسمت از بدن خود را خم کند بمن سلام کند . او همیشه مرا ایشگونه استقبال میکند ، وی آنگاه بطرز شکفت آوری که ابدأ باو میانت و وقر نمیداد تیسم کرد .

پرنده بال و پر ریخته هنگری ، استوژوژ (وزیر مختار سابق هنگری در آلمان و رئیس مجلس این کشور در آن هنگام) میخواست در آلمان ابرتی را که خودش بوجود آورده بود تعلیم بدهد ، من گفتم اگر مذاکرات صلح بین آلمان و انگلیس پیشرفت کند من میتوانم آنرا فرا بگیرم ، در همین وقت «کورت» وارد شد و مرا از این مصاحب خطوناک و پرگو نجات داد و در میان دونفر مصاحب متوجه دیگری که مرا استیضاح نمیکردند قرارداد .



۱۹۴۰

رژه بزرگ

بر لین، ژوئن ۱۹۴۰

من، هیچگاه این رژه امروز را فراموش نمیکنم و هنوز هم در حال تمجیب و حیرت هستم، جای تأسف بود که در این رژه بزرگ نظامی موزیک مخصوصی که آهنگهای «واگنر» را بنوازد وجود نداشت، شاید این بهتر بود! «لنی» وضع و قیافه خیلی مهمی بخود گرفته بود، اودر میان رژه دهندگان در میان یک دسته سیصد نفری که همه از کارکنان (زن) سینماهابودند قراردادشت، همه لباسهای شگفتآوری پوشیده و گوئی از یک کارگاه مهمی خارج میشدند. من از لنی، هنرپیشه خودخواه و مفترور که موسس این وضع بود تنفر دارم، او تنها چیزی را که فهمیده بود باید انجام دهد، سلانه سلانه راه و رفق بود، کاغذ بزرگی هم که نامش بر روی آن نوشته بود بروی سینه اش قراردادشت وی میغواست بدین ترتیب خود را بیش از پیش مشهور سازد.

من خیلی میل داشتم بدانم که آیا حقیقت دارد که لنی در برگهوف لخت و بر هنر رقصیده است؟.

رابطه با کورت

عصر.

شش ساعت است که من در عمارت صدر اعظمی (بعد از این هفته) خود را کاملاً تنها می بینم. ولی . . . عجب اینجا فراموش کردم که کورت نزد من است و من هم اکنون چشمان درخشنده او را می بینم. او مرا با دست

نوازش کرد و برایم از «کلوسوتیز» صحبت کرد و گفت :

- آلمان با شرکت در تمام جنگها و پیکارها خود را تحلیل میبرد و در این جنگ عمومی هم، همانطور خواهد شد. آلمانها نمیدانند که سیاست بهتر و مهمتر از جنگ است.

من از مشاهده اینهمه فعالیتهای جنگی و چشنهای نظامی و این نطقهای محرك و هیجان انگیز که مردم را بسوی جنگ بر میانگیخت دیگر خسته و کسل شده‌ام. من در خود احساس تب و حرارت سوزنده‌گی می‌کنم و میخواهم بدانم که آیا جنگ بهمین زودی پایان خواهد یافت؟ او لایقطع مرانو ازش میکرد و ازینجره، آسمان را که از ابرهای تیره‌گی پرشده بود نگاه میکرد و با یک صدای ملایم میگفت :

«باين زودی تمام نخواهد شد! شاید بیش از چند سال طول بکشد

آلمان فنا ناپذیرتر از انگلیس است

دوشنبه، ژوئیه ۱۹۴۰

کورت مرادر تیرگار تن ملاقات کرد، او بن گفت که میخواهم تصویرت را بکشم. زیرا اندام تو بهترین مدل نقاشی برای من میباشد.

من برای جواب گفتن باو جمله‌گی نیافتم. و اکنون عازم هستم، این دوزها، روزهای آشته و پرماجرای زندگی من بشمار میروند، من خیلی برانگیخته و عصبانی هستم. آدولف، هم‌اکنون، با ریبن ترب مشغول مذاکره است. و من در این اواخر جز همان روز که از فرانسه باز میگشت اورا تنها ندیده‌ام.

«آ» مرا پذیرفت. در این پذیرایی بیش از چند صدقه شرکت دارند. با غتشنگی محل پذیرایی عده زیادی از رجال آلمانی و خارجی است. ریبن ترب مثل آدولف خیلی باطنطراق است و تمام حرکات و روش‌های او را تقلید کرده در مذاکرات و پذیرایی سیاستمداران سعی میکند که آدولف نانی باشد. مه‌مانان خارجی بیشتر، سیاستمداران بالکانی هستند.

وابسته سفارت رومانی یک مرد زیبا و خوش‌اندامی است که کمی محظوظ میباشد. من با او در باغ گردش کردم و با اینکه در این لحظات خیلی عصبانی هستم و میل ندارم با هیچ مردی صحبت کنم ولی چون ممکن

بود این موضوع موجب نگرانی و سوءتفاهم آدوات گردد خود را راضی به مصحابت با آنها کردم؛ امروز بیشتر عصبانیت من از باخت ریبن ترب بود، که با خوش آیندگویی و معامله فراوان به پیشوای گفت:

— پیشوای من! آلمان شما بسی جاودانی تر و فنا ناپذیر تر از انگلیس شکسپیر و فرانسه راسین خواهد بود. رئیس مطبوعات رایش باتکان دادن سر گفته وزیر خارجه آلمان را تصدیق کرد، تنها یک‌نفر ژنرال که آنجا حضور داشت، نگاه آرام و سردی افکند. و با یک قیافه خشک و گرفته که مرا کمی ترساند این موضوع را با بی‌اعتقابی تلقی نمود. این خونسردی ژنرال باعث هیجان و عصبانیت ریبن ترب گردید. بعداز یک ساعت این ژنرال قصد حرکت و خروج از مجلس را کرد و بلا فاصله بواسطه این وقتارش دچار خطر بر کناری از کارد.



قاریئر کامل و قایع زندگی هن

موئیخ، اوت ۱۹۴۰

من باید هم اکنون برخیزم، زیرا آدولف مرا برای شب نشینی فرا خوانده. من حال ووضع یک مرغ کوچک لرزان و مصیبت دیده‌نمی‌رادم و در این روز‌ها خیلی خسته‌ام. حالا برای شب نشینی می‌خواهم به پیش آرایشگر بروم. هفته‌گذشته که من در جشن و مجلس دین ترب بودم یک بادکار تلغی را در قلب من باقی گذاشت... اکنون از خودم میرسم که آبا لیاقت و شایستگی آدولف را دارم؛ من در حقیقت «ملکه غیررسمی» آمان هستم؛ و گمان می‌کنم حالا همان لحظه‌ئی است که دستخوش وسوسه‌ها و افکار شیطانی بشوم. او بن گفت: بود:

— تو مثل «دانت» (شاعر و نویسنده ایطالیائی) معبر و نقطه تقاطع دوزخ هستی!

وقتیکه من برلین را ترک گرفتم، او آنجا روزهای جدیدی دارد و من هم شادابی دوران بیست سالگی خود را دارم. کمی قبل از ساعت نه، بوئر آمد تامرا در این مهمانخانه پیدا کرد. زیرا می‌خواست مرا بفروذ گاه تامپلہوف هدایت نماید. مابطرف برچسکادین برواز کردیم، در موقع مسافت من کمی آرام شدم.

این هوابیما را که مخصوص آدولف است طوری ساخته‌اند که در موقع برواز صدایش خفه می‌شود، برای اینکه او دوست دارد در موقع برواز صحبت کند. او یکبار بن گفت:

— هنگام برواز در آسمان است که نیروی شور و هوش من بسته‌نمی‌بیدار می‌شوند و تشههای جنگی و تاکتیکهای نظامی بمن الهام می‌شوند.

برای چندمین بار او بن گفت که می‌خواهد تصمیم بگیرد چندین حمله

هوایی ساخت علیه انگلستان آغاز کند و این کار را بدان میکنند تا موضوع استیلا یافتن بر این جزیره را تسرب نماید. آدولف ادامه داد: ولی سرکرمهای مختلف و توجه به جبهه های دیگر را از اینهدف جنکی منحرف کرده و گویا مرآ اغوا نوده اند. او بنن نگاه عمیقی کرد مثل اینکه میخواهد بفهمد این قضیه چه تأثیری در من دارد آنگاه از من سوال کرد.

ـ آیا این اطلاع و نقشه جنکی برای تو قابل توجه و مفیدستند؟ در تمام مدت مسافت این سوال درج آور و هولانگیز باعث ناراحتی و شکنجه روی من شده بود.

حالا موضوع صحبت ما عوض شده، آدولف از فن نقاشی و تصویر تقاضی شده من گفتگو کرد. شاید او از قضیه پیشنهاد کورت که میخواست تصویر بر همه مرا بسازد اطلاعی نداشت، من از آدولف پرسیدم که میخواهم بدانم یک مدل نیمه بر همه بهتر است یا تمام لخت؟ ولی پیشوا تصویر بر همه را نمی پسندید و این موضوع را اعلام داشت.

ما به برگهوف نزدیک میشدیم و آدولف مثل همیشه از نزدیک شدن بدین شهر خوشحال شد و من گمان کردم که تنها اوست که در این موقع آرامش خاطرور احتی خیال خود را احساس میکرد. این شهر برگهوف بود که اعصاب اوراست و قلب اش را مسرور مینمود. در این شهر آدولف چند نفر را که مورد علاقه اش بود دعوت نموده بود. درین دعوت شدگان مادام «تروست» (بنانکننده نمایشگاه هنری آلمانها در مونیخ) که آدولف بوی اعتماد و اطمینان غیرقابل نفوذی داشت و همچنین دو نفر هنرپیشه از اهالی وین و یک جوان اشرافی از مردم هنگری و همچنین فن پلوری دیده میشدند. من در این مهمانی لباس ابریشمی فراخی که میدانستم آدولف از آن خوش بش میآید پوشیدم.

نهار ساده‌ئی بود و سرعت صرف شد، بعد از ظهر خیلی مطبوع و لذت بخشی بود، هوا خیلی سرد میشد بطوریکه گفته شد بخاری اطاق را روشن کنند. فن پلوری از نازیهای هنگری گفتگونمود و موقعیکه مشاهده کرد پیشوا پاین دسته از مردم هنگری که باصول مردم نازی سیم آنطور که مورد نظر اوست معتقد بودند، چندان توجهی ندارد، رشته کلام را به زندگی

شبانه بودا پست کشانید و از شباهای زیبای پایتخت اطریش مطالبدل انگیز و قابل توجهی نقل کرد . صحبت‌های گرم و پرآب و تاب پلوری دیگر خاتمه یافته در این موقع مدام تروست شروع بصحبت کرده از پیشوای پرسید :

– شما ! پیشوای من ! هنگامیکه دائمه این جنک وسیع ترشود چه خواهید کرد ؟

پیشوای بوی نگاه سردی افکنند و چیزی نگفت ، زیرا میل نداشت در این خصوص کسی ازوی سوآلی کنند و همچنین او در این خصوص هنوز عقیده و نظر قطعی نداشت .

مadam تروست ادامه داد :

– عده زیادی از مردم خاطرات خود را پس از این جنک خواهند نگاشت و اینگونه خاطرات هم از کتابها و آثار فوق العاده خواندنی و قابل توجه خواهند بود . همینکه مدام تروست چنین مطلبی را بیان کرد ، آدولف بطریز مستخره آمیز و شدیدی همانظور که عادت اوست خنده دید و گفت :

– من هم خاطرات خود را خواهم نوشت و آنها را منتشر خواهم ساخت . مدام تروست از آدولف پرسید این خاطرات را تحت چه عنوان منتشر خواهید ساخت ؟

– تحت عنوان : « تاریخ کامل و قایع زندگی من ... »

یک لحظه سکوت عجیب و مرموزی برقرار شد هیچ کس از حاضرین نمی‌دانست که آیا خنده پیشوای اسلام بجا بوده یا بی مورد ، در بیان دونفر از هنرپیشه‌ها شلیک خنده را سردادند ، تا موقعیکه همه ما غرق در شف و خوشحالی این مهمنانی بودیم ، من با این فکر نیافتادم که آدولف این عنوان را چه منظور انتغایاب کرده ؟

گابو سن و حشمتناک

شب نشینی خیلی زود تمام شد ، من از یک طرف خیلی مضطرب و از سویی در نتیجه خستگی گوئی مشرف بمرگ بودم ، پس از این شب

فرنده داری ، عزیمت از برگهوف با هاواییما آغاز شد ، من باید بگویم در این مسافرت از محبت و نوازش آدولف محروم بودم ! من مجلس را ترک کردم و آدولف با تمام مصحابین خود تنها ماند ، مدام ش . هم آنجا باوی نبود . پس از ترک مجلس با قامتگاه مخصوصی که در اینجا برایم اختصاص داده بودند برای استراحت وارد شده بر روی تخت دراز کشیدم . پنجره باز بود و من که یقین داشتم پیشوا به نزد من خواهد آمد درحال انتظار بسربردم ، شب درخشنه و صافی بود . یک شب زیبا و حقیقی را میتوان در این محل کوهستانی یافت و مثل آن بود که مدتی است در اینجاسکونت داشته ام ، موقعیکه میخواستم بخواب روم با خود گفتم ، او مرا صریحاً از رفت و ملحق شدن به مهمنان غدغن کرده بنابراین باید در همین جا منتظر آمدن او باشم ، من لحظه‌ئی بخواب میرفتم ولی ناگهان بسختی و وضع وحشت‌انگیزی بیدار میشدم زیرا در مقابل خود دو قلب تاریکی اشباح مخفی را مشاهده میکردم ، این اشباح صور تهائی شبیه صور تهائی مدعوبین این مجلس را داشتند و گوئی میخواستند که آدولف را اغوا کنند . من حالا ضربان شدید قلب خود را احساس میکنم .

من میخواهم از جای برخیزم و پیش او بروم ولی در همان وقت که مصمم بدبین کار میشوم ، ناگهان بخطاطرم میآمد که آدولف گفته بود :

- باش !

بیاد آوردن این امر را بر تخت خود میچسبانید . آهنگ صدای آدولف را گوئی میشنوم ، چرا او را از وقت منع کرده ؟ حالا پنجره‌ها همه بسته شده‌اند و در خارج از اطاق بساد با صدای مهیبی سوت میزند . من احساس میکنم که در هول و اضطراب عمیقی فرو رفتام و تمام اعضاء بدنم بشدت میلرزند . و قیکه آهنگ صدای آدولف را احساس میکنم در خود حالت نجات بخشی میبایم . در بیان این شب و حشتناک دیگر صدای واقعی او که در عالم رویا نبود شنیده شد که از من سوال میکرد :

- این مرد وینی کیست ؟

من از شنیدن این صدا و سوال او یکه خورده باو جواب دادم :

- کدام وینی ؟ منظور شما چیست ؟

موقعیکه آدولف جواب مرا شنید ، پای خود را بشدت بر زمین کویید

و بایک حرکت خیلی تند و شدیدی که گوئی میخواست میزو صندلیهارا درهم فرو ریزد ، باطراف اطاق چرخی خورد و به من نزدیک شد . وحشت من خیلی زیادتر از لحظه قبل شد ، زیرا بی آنکه متوجه شوم که او تاچه حد مرا دوست دارد . تصور کردم نسبت بمن سوءقصدی دارد ولی برخلاف تصور ، او با من هیچ کاری نداشت .

من خودرا آماده کرده بودم تا در معرض خشم و عصباً نیت فوق العاده آدولف قرار گیرم ولی او خشم خود را ناگهان تبدیل به محبت شکفت - آمیزی کرد و با ملامت گفت :

- حرف بزن !

این واقعه برای من خیلی خنده آور و در ضمن اعجاب آمیز بود ، اینجا همان لحظه ایست که مدت‌ها بدان میاندیشیدم :

«من احساس کردم که لهجه آدولف ، اطربیشی است .» و با همین لهجه و آهنگ صداست که قدرت و قوی خارق العاده و ترس آوری در روح ملت آلمان برای خود بوجود آورده .

آدولف در کنارم قرار گرفت ، دیگر اثری از آن حالت هول انگیز دیده نمیشد ، موقعیکه محبت و آرامش خاطر او را درک کردم شروع به نقل ماجراهی بین خود و «کورت» را نمودم . ولی در اینجا از اظهار وقایعی که در روزهای اخیر بین من و او اتفاق افتاده بود خودداری نمودم . آدولف ساکت بود و من تصویر کردم او هلاque مخصوصی بهشینید این وقایع دارد ، ولی معلوم شد که او بهیچ قیمتی حاضر نیست ، این سرگذشتها را گوش کند . سکوت او ادامه داشت و من درباره این سکوت دچار احتیاه بزرگی شده بودم زیرا در همان وقت آدولف دچار هیجان و اضطراب روحی ترسناکی شده بود و وی که اینهمه اضطرابهای و انقلابات روحی را در قیافه آرامی پنهان میکرد و بدین طریق تمام کوششهای مرا بی اثر میگذاشت . و هچنین گوئی این تحولات روحی تمام تصمیم‌هایش را منهدم دیکند . من همان وقت احساس کردم که آدولف دچار رؤیاهای وحشتناکی شده و در شخصی مسائل مهی که اورا دچار چنین حالاتی میکرده فکر مینماید .

او در جلو من قرار داشت و بی آنکه بمن دست زند گفت :

- مسلم این است که تو بامن خواهی آمد .

من از جای بلند شدم و از او سوال کردم :

— چه چیزی باید با خود بردارم ؟

او پاسخی نداد و در را بشدت باز کرد و از پله کانها بسرعت پائین آمد و من دنبال او برآم افتادم . باد همچون طوفان مهیبی ناله میکرد . و ما پس از پنج دقیقه دیگر با ماشین در جهت مونیخ برآم افتادیم . من در این مسافت با لیاس ابریشمی سینه باز بودم و آدولف در لباس اونیفرم ولی بدون کلاه . هوا باندازه‌هی سرد بود که دندانهايم با صدای خشکی بر روی هم آمدند و شروع بر زیدن میکردند . روز بیان میرسید و مادیگر به مونیخ رسیده بودیم ولی این روز یکی از روزهای پرآشوب و منقلب زندگانی من بود .

ما بمقابل خانه کورت در کوچه «فورز» رسیدیم . آدولف بی آنکه بن توجهی کند از ماشین بیرون برید و درب ماشین را همچنان باز گذاشت قبل از توقف در این مکان چند نفر از افراد اس . اس که قبلا در اینجا بودند شل چرمی آدولف را گرفتند و او در منزل را باز کرد و باهم وارد شدیم «آ» از دو طبقه عمارت بالارفت و آنگاه مدتی زنگ در را فشار داد . تائیشکه صدای گرفته و ملایمی شنیده شد : کیست ؟

در باز شد و صدای آمرانه و بلند آدولف که هیچگونه ممانعتی را نمیپنداشت بگوش او رسید . آدولف در اینجا مجدداً برآروخته و عصیانی و دشوار همان حالات چند ساعت پیش شد . کورت فرا رسید ، او بزمت در آموضع از تختخواب خود برخاسته و بیانین پریده بود . وی سخت مضطرب و آشفته از اطری بنظر میرسید و همینکه چشمانش به آدولف برخورد کرد ، قدیمی بعقب برداشت و لرزش شدیدی اندامش را فرا گرفت . ولی آدولف با تبسیم ملاحظت آمیزی ترس و وحشت اورا ازین بردو تصییم گرفت که داخل اطاقش بشود . در پائین دونفر از افراد . اس . اس دیده میشدند که با آنکه مخصوص سوت میزدند . آدولف پیش از آنکه وارد اطاق کورت بشود ناگهان این دونفر را پیش خواند و پس از آنکه دستورهای مختصه‌ی بآنها داد وارد آنجا گردید . من تصور میکردم در داخل همین اطاق آدولف کورت را در آتش خشم و کینه خود خواهد سوخت ، ولی او پس از کمی توقف و مختصه‌ی گفتگو مرا با خود بخارج برد و ما باهم سوار ماشین شده بطرف ابرسالز بر لئه

حرکت کردیم آدولف مرا با خود بگردش میبرد تا خستگی‌های این دو روز از جسم و جانم رخت بریندند. خورشید در حالیکه در ابرهای خونینی فرو میرفت نگاه خود را بما افکند و من هنوزهم در حال خستگی و کسالت روحی بودم. اکنون درخواب یا پیداری هستم یا نه نمیدام ..

پیشوای رشت میورزد

موئیخ، چهارشنبه.. اوست ۱۹۴۰

امروز خیلی کسل و خسته بودم بطوريکه بستختی میتوانستم یادداشت‌های مفصل و طولانی بنویسم. من از پیش آرایشگر مخصوص خود آمدهام و حالا کمی زیبا شده قیافه آدم زنده‌ای بخود گرفته‌ام ولیکن چنین بنظر میرسد که چین و چروکهای اطراف دهانم بیش از پیش عمیق شده‌اند. آدولف بن گفته بود که اینها «چاله» هاتی هستند که تو باید بروی و آنها را درست بکنی. من در آن موقع نمیتوانستم باو بگویم که مرک کورت بقلب من الهام شده و این چین‌ها درنتیجه این الهام در صورت من بوجود آمدهامند. من هیچگونه دردی را احساس نمی‌کنم جز اینکه چندخبرشوم و وحشت آوری درخصوص ناپدید شدن «کورت» یا لایرین بشنوم. مرک کورت‌هم اگر اتفاق بیفتد ضربه مهلکی بر روح من وارد خواهد کرد.

در ابرسالز برک آدولف سخت مغلوب و همچون طوفان است. ولی حالا دیگر من آنمه ترس و وحشت را ندارم و آن انقلاب و آشنازی خاطر از وجود اجباراً رخت بسته‌اند، زیرا در اینجا آدولف بمن امر کرد. که نباید در باب زنده بودن یا معدوم شدن کورت آنقدر هامتوخش باشی. آدولف بن گفت پدر کورت که پیرمرد شصت و هفت ساله‌ایست یهودی است و او بزودی روانه زندان داخو خواهد شد و سایر اقوامش نیز شهر یهودی‌نشین «ترزیانستادت» گسیل خواهند شد. در دفاتر آمار برگهایی که من بوط باشم و مشخصات کورت است همه نابود خواهند شد. دونفر از افراد اس. اس که آن شب در نزدیک خانه کورت بودند به گردان انصباطی فرستاده خواهند شد و دیگر اجازه بازگشت نخواهند داشت. اما درخصوص من، من گمان کرم که او پس از اطلاع یافتن از رابطه من با کورت و پس از آنمه طوفانها و هیجانات مرا بخشیده، زیرا در آنخصوص بامن حرف نمیزد.

دیگر موضوع «تبعید» کورت مسلم شد و اینکار سریعاً انجام گردید. من باید بگویم در اینجا حسن رقابت و حسادت پیشوا در این موضوع مثل سایرین بجوش آمدوا اولین بار فهمیدم که آدولف در باب من تھصب شدیدی دارد. و حاضر نیست مشوقه اش با شخص دیگر ارتباطی داشته باشد او همیشه گمان میکرد که برتری و قدرت خارق العاده اش هر نوع رقابتی را غیرممکن مینماید.

یک کتاب مرموز

تاریخ ۱۹۴۰، یکشنبه.

بعد از چندماه من امروز کتاب بزرگی را که مربوط بفن جراحی بود در روی میز کار آدولف مشاهده کردم. از وضیعت کتاب اینطور استنباط کردم که او نتوانسته است آنرا کاملاً مطالعه کند. من نمیدانم برای چه هر دفعه که کسی باو نزدیک میشد، او بغوری و شتاب این کتاب را می بست. دیروز هم، آنرا باز گذاشتند بود که میتوان گفت احتمالاً نتیجه غلت و سهل انگاری بوده و حالا همه چیز را می فهمم.

من این کتاب را که میباشد همچنان مکتوم و مرموز باقی بماند خواندم. فصل مربوط به اختلالات عصبی آن خیلی وحشت آور است! جراح اعلام میکرد که مرض عصبی او جز بایک عمل جراحی بهبود نمی یابد. من در آن وقت بیادرسر گذشت لتوی شانزدهم افتادم که او هم دچار چنین مرضی بود و هم توانست با عمل جراحی شفا یابد.



چیانو چگونه مردی است؟

۱۹۴۰ سپتامبر ۲۸

آدولف در تمام روز با چیانو مذاکراتی میکرد و در نتیجه اشتغال بدین کار نتوانست با من ملاقات کند. من هر گز چنین مردی را نمیدیدم که هم در رفتار خود خشن و تند باشد و هم جذاب و شیوه‌یمن.

عکاسهای متواتر در موقعیکه چیانو دندهای خودرا با کارد پاک میکنند و دهان فراخش باز میشود با برداشتن عکس او موقعیتی بیاند، آدولف همه وقت بمن میگفت. «چیانو آدم کشیقی است» من تیپ و نوع اورا دوست ندارم. اینها از کسانی هستند که روی اغلب امور نمیخواهند دقت و حساب کنند. زن چیانو بنظر من رسید که او هم مثل شوهرش است و مثل اینکه برای او زندگی در بیشه‌ها و جنگلها مناسب تر باشد.

چیانو بهیچ وجه کمان نمیکزد که آلمان را دوست نمیدارد. بعداز صرف غذا او با تفاق دیپیت ترب در بالکونی که در مقابل آن نمایش نظامی داده میشد ظاهر شد. چیانو پس از مدتی مذاکره با لآخره. تسلیم «محور» شد و وی که چندان از این واقعه راضی بنظر نمیرسید پس از آنکه سلام «هایل هیتلر» را داد قصد عزیمت کرد.

چیانو و زیبین ترب پس از چهار ساعت مذاکره هردو نفری با هوایپما بسوی وین رهسپار شدند. در آنجا باید درخصوص بالکان مذاکراتی به عمل آید. آدولف پس از عزیمت آنها دستهای خودرا بهم مالید و بن گفت: «من میدانم که تو از اینکونه فعالیت‌های سیاسی هیچ نمی‌فهمی، ولیکن میل دارم که من خوب گوش دهی: فردا ممکن است برای ما یک واقعه عظیم جنگی رویدهد و شاید مهمترین واقعه جنگی همین واقعه باشد منظور من چنک باش رویه است... اگر مسکو مناطق و جبهه‌های مختلف کشور

رومانی را تضمین نماید؛ آنوقت جنک با شوروویها دیرتر شروع خواهد شد و اگر روسها این تضمین را قبول نکنند آنوقت این جنک بزرگ زودتر آغاز خواهد گشت ولیکن من یقین دارم که آنها این ضمانت را خواهند کرد. آدولف پس از بیان این جملات پسرعت راه میرفت و با صدای بلند حرف میزد، بنظر میرسید که تنها اوست که میداند روسها چه روشی را درباره رومانی بیش خواهند گرفت ولیکن او سخت خوشحال و مسورو بود و گفت: - کایتل اینجا خواهد آمد. و ما باید درخصوص اوضاع مشرق و

فضایل های نظامی در این منطقه با هم صحبت کنیم.

انگلستان آنقدرها درواقع مورد توجه من نیست و این موضوع مربوط به کورینک است. بیا! حالا بمن نزدیکتر شو!

شب نشینی همچنان بوقرار است، مهمنان در سالن بزرگ مشغول غذا خوردن هستند و ما را بحال خود گذاشته‌اند.

آدولف بدون توقف حرف میزد، و از مسائل جدید صحبت می‌کرد او با یک حالت شور انگیز و مشتاقانه‌ای از وقاریعی که ممکن است روی دهد بحث می‌کرد. آدولف چنین می‌گفت:

- هیچ کس جز من نمیداند پایان این جنک چه خواهد بود. هیچکس هم چنین نمیداند که اگر ما اطراف کارخود را بخوبی نبایم ممکن است همه از ما بگریزند. اگر انگلستان در این زمستان تسليم مسا بشود دنیا دیگر در چنگال ماست و مامیتوانیم بدون اضطراب خاطر در بهار، بشوروی حمله کنیم و اگر او تسليم نشد روسها در صدد حمله علیه ما برخواهند آمد. من برای جنک بالانگلستان بخوبی آماده‌ام ولیکن بی مطالعه کافی، پیاده کردن نیرو در سواحل این کشور در حکم یک نوع چنون و اتفاق است تنها، کورینک است که چنین فکری دارد. چگونه «لوفت و افه» نیروی هوایی و سازمان خرابکاری و سقوط پنجم میتوانند عامل اصلی این نبرد باشند؟

ما در ماههای آینده انگلستان را با بم‌های خود ویران می‌کنیم و میتوانیم از کشورهای فنلاند و بلژیک نیروهای حمله خود را تمرکز دهیم. شاید نابود کردن چرچیل و دیگر همکاران سیاسی اش ممکن باشد و هیملر نقشه‌های انجام اینکار را طرح کرده ولیکن وی یک مرد تففی و ذوقی و دارای اندیشه و طرز فکر پلیسی است نه فکر سیاسی! تو باید بدرو

اعتماد بکنی ! او مرد کنجدگاو و حشتناکی است . او مرد جاه طلبی است که هیچگاه نمیتواند منصب بزرگتر از شغل فعلی خود را تعصیل کند ولی وی تنها مرد اچوج و بسیار سرمهختی است که من در آلمان میشناسم و شاید قدران من برایش چندان نامطلوب نباشد . هیملر خود ایده و فکر شخصی نداشته روح ابتکار را فاقد است ولیکن از اوضاع و بیش آمد ها استفاده کرده خود را معروف و سرشناس میکند هیملر همیشه رعایت انصباط و فرمانهای که از طرف من صادر میشود مینماید .

ضررهای او ممکن است از یک نفر فرمانده عالی بیشتر باشد ولی بوسیله او و سازمانهای وسیع اش میتوان برسرعت چنگ را خاتمه داد .. آدولف بسته از جای برخاست و معلوم بود که صحبت در اطراف هیملر برایش چندان مطبوع نیست ، من بیاددارم که آدولف یکروز بنم میگفت که هیملر مردی مرده و فاقد اراده و خشن تر از دیگران است و چندان با احساسات و عواطف سروکار ندارد .

در اینجا فیلم (غمیمت چنگ) را که موضوع آن مربوط به فرانسه بود بما نشان دادند . ما دو دفعه مقابلاً این فیلم را که تماشای آن یک ساعت طول میگشید دیدیم . آدولف از این فیلم که خیلی مشغول گشته بود خوش آمد ولاینقطع با دست خود روی پاهایم میزد و میگفت :

- این فیلم عجیب و شگفتآمیزی است ! آنگاه اضافه کرد :

- من فرانسویها را دوست نمیدارم و لیکن آنها دارای نبوغ عالی میباشند که همان میتواند فرانسه را بخوبی توصیف کند و بعلاوه فرانسه نقش خود را در تمدن و فرهنگ اروپا و جهان بخوبی ایفاء کرده است . اما این کشور از این پس باید همچون سویس یک مملکت شگفتآمیز جهانگردی بهمود و این نتیجه سیاست ناهمچار و غلط سیاستمدارانش میباشد و ملت فرانسه در حقیقت بدین ترتیب کفاره گناهان آنها را خواهدداد ، آنها از اتحاد ایتالیا و اطریش استفاده می نخواهند برد ، زیرا بتحریک انگلیسها به چنگ بر ضد رم دست زدند ، انگلیس و فرانسه در مونیخ اتفاق و دوستی خود را با قربانی کردن چک تحریک کردند و بعداز او ۱۹۳۹ نیز پیمان باروسیه را همچون کاغذ کهنه مورد معامله قرار دادند .

آدولف ادامه میداد و من بوضع شدیدی خسته شده بودم ، امام میخواستم

از کنار او دورشوم و او هم نمیخواست رفته بخوابد . ما پس از چهار ساعت که در آنجا بودیم سوار شده حرکت کردیم ولی آدولف هنوز برای خواییدن واستراحت کردن مهیا نبود ...

موضوع جنک با یونان

اکتبر ۱۹۴۰

پس از مونتوار (شهری که در آنجا آدولف هیتلر با مارشال پتن ملاقات و مذاکره کرد) و فلورانس (در این شهر تاریخی پیشوای آلمان با پیشوای ایتالیا ملاقات نمود) .

آدولف پس من آمد ، وی که گوئی از جریان مذاکرات و ملاقات با زمامدار ویشی و ایتالیا راضی بنتظر میرسید و تبسم رضایت بخشی هم برلب داشت ، میخواست مجدداً به ابرسالزبرک برود او میخواست علیه چیانو که جنک با یونان را شروع کرده بود اقداماتی بعمل بیاورد . وی بن چنین گفت :

— موسولینی درحال تأثیر برای من نقل کرد ، که من امروز مورد رقابت و غبطه قرار گرفته ام . من باو گفتم که چیانو بزودی باید بروی چوبه دار برود ، زیرا وی یک نفر سیاستمدار مقلد و مسخره ایست که در سیاست خطرناک و اشتباهکار است ، وی جنک دشوار و طولانی با یونان را که جز زیان چیزی برای ما ندارد شروع کرده است موسولینی برای من تشریح کرد که ماتمام اقدامات و مذاکرات لازم قبلی را بعمل آوردیم ولی تبعجه می از مذاکرات با یونان بدست نیامد . موسولینی آنگاه گفت ، ولی من یکنفر مقلد نیستم ، بلکه یکنفر ایجاد کننده و تشکیلات دهنده میباشم .

من به موسولینی گفتم ، جنک با یونان بیفایده بوده ممکن است آتش آن به جاهای دیگری نیز سرایت کند و ماحالا مشاهده خواهیم کرد که اگر ایتالیا اینها مردم جنگجو و شجاعی هستند چگونه پس از جنک با یونان با نیروی انگلستان روبرو میگردند و بعلاوه شما نباید فراموش کنید که من کشور یونان را از این لحاظ که «مادر» واقعی تمدن اروپاست دوست میدارم و من تصور میکنم بتوانم برای قاره اروپا همان کاری را که پریکلس (زمادار بزرگ یونانی) که تشکیلات عالی ارای یونان بوجود آورد) برای یونانیها کرد من نیز برای اروپاییان انجام دهم . من همان قرن پریکلس را بوجود خواهم آورد .

آدولف آنگاه رشته سخن را به فرانسه کشانید و با تلغی گفت :
- ملت فرانسه ، ملت با استقامت و پا بر جای است ولی مارشال پتن
یک پیرمرد مومنانه است که من نفهمیدم آنچه را که باو پیشنهاد کردہ ام
میتواند اجراء کند یا نه . او مثل اینکه پیشنهادهای مرا با خونسردی تلقی
کرد و آنها را کم اهمیت دانست . ولی با وجود اینها من میتوانم اورا در
سازمان جدید جهانی (نظم نوین) شرکت دهم .

بعد از ظهر ، آدولف به برلین رفته بازارالهایش مدت چند ساعت مشغول
مذاکره شد . نتیجه اینکه من میتوانم بگویم از این مذاکرات گرفته شد
این است که او تصمیم گرفته در موضوع بالکان با متعددش هم آهنگ
متفق باشد .

آدولف در میان دختران !

اکتبر ۱۹۴۰ ، شب

ساعت بصبح مانده . او هموز در پائین است . عده‌ی از دختران
جوان هم آنجا هستند و مرأ مثل همیشه در خارج از آن محیط نگاهداشتند .
من تا نصف شب در انتظار او بودم . او اغلب در همین ساعت پیش من میایند .
ولی حالا خود را با آنجا میرسانم؛ در پائین این محوطه مجلس رقص هموز
کرم است ، سه نفر مردی که از اهالی وین هستند میخواهند بر قصند . او با
محبت مخصوصی خود را علاقمند بوضع دخترانی که مشغول رقص بودند نشان
میداد ، و از آنها سوآل میکرد که چرا شوهر نمینمایند . یک دختر هامبورگی
که صورتش از شرم ، سرخ و گلکون شده بود در جواب گفت : بدشانسی من
مرا از یافتن یک شوهر مناسب مانع شده . در لحظه‌ی بعد یک نفر افسر اس.اس.
خود را باو معروفی کرده داوطلب شوهری او شد ..

منهم در اینجا شروع بر قص کردم در حالیکه نگاههای غضب آسود
آدولف متوجه من بود . زیرا او میل نداشت که در اینجا خود نمائی کشم و
اصولا از رقص من خوش نمی‌آمد . او آنگاه از من موآخذه کرده گفت :
من در هنگام رقص ترا مورد آزمایش قرار میدهم .

آدولف میگفت که روح من در اثر رقص بوجود سرور می‌آید ، در حالیکه
موضوع رقص نبود که اورا تحریک میکرد . بلکه علاوه شدید او به موزیک

که با رقص همراه است باعث تشویق وجود سرور او میگردید و حال آنکه او تصور میکند، رقص دروی چنین حالتی بوجود آورده. آدولف اضافه کرد: من هر وقت ترا میبینم. مثل این است که تأثر ورنج شدیدی دارد؟ آدولف از من دو سوال کرد ولی در باب این به آن نتیجه و مرحله‌ئی که مورد علاقه‌اش بود نرسید.

بعکس تأثرات و شدت عواطف شخصی یک مرد، یک زن تنها در مرحله ابتدایی این احساسات قرار دارد.

من پس از تجربه‌های درک کرده‌ام که یکنفر مرد وقتی سینه یا زانوهای یک زن را مشاهده کند تحریک میشود و بعکس یکنفر زن پس از برخورد و معاشرت با مرد ممکن است احساسات و غرائزش تحریک گردد.

آیا آنچه او میگفت حقیقت دارد؟ من نمیتوانم آنها را تصدیق کنم و ضعیت خاص من همه این تجربه‌ها و اصول را بهم میریزد. هنگامی که نزد او هستم. احساس دیگری دارم و موقعیکه با «آرتور» میرقصم احساس مینمایم که عواطف و تأثرات مطبوعی در نتیجه جنبشهای مشترک که همراه با موزیک است بن دست میدهد این دو موضوع خیلی عیقانه مورد مذاکره بین ما قرار گرفت و در دنبال آن ما هریک از این دو موضوع را بخوبی تجزیه و تحلیل کردیم. من حدس میزنم که آدولف در این خصوص یا راجع موضوع‌های مشابه آن با هیچکس اعم از زن یا مرد صحبتی نکرده حتی با «لنی»؛ من بیشتر اوقات از خود میپرسم آیا اوراجع باینکونه مسائل با روولفس که تنها کسی است که ممکن است آدولف در این خصوص با وی گفتگو کند حرفی نزدیک

پیراهن شب من خیلی دلربا و عالی است، این پیراهن با ابریشم فرانسه که خیلی لطیف و حساس است ساخته شده و همچون نسیم سبکی میلفزد.

آمیرال ریدر هیلر زید

زهستان ۱۹۴۰

صرف غذا با. ت. یک صحنه مؤثر و آشفته‌ئی شد. من میدانستم که او نمیتواند وجود آمیرال «ریدر» را تحمل کند. من آنجا رفتم تا آدولف را ملاقات کنم. آنجا غیر از ریدر و شنفر دیگر کسی نبود، قبل از شروع غذا، آدولف بطور ناگهانی فرار سید، او با اضطراب و آشفتگی خاصی

بی آنکه تمازغی بحضورین کرده ، کلمه‌ای راجع به دیر آمدن خود اظهار بدارد ، از «ارنا» صحبت کرد و گفت : «من باید هم اکنون به مونیخ باز کردم» او فوراً از حضار اجازه باز کشید که و من چون آنجا چندروز مهمان بودم باقی ماندم . ردolf هس تنها کسی بود که با پیشوای رفت . او در موقع عزیمت ، با نارضایتی و تردید دستکش و کلاه خود را برداشت . چند لحظه بعد ، ریدر باز گشت در حالیکه صورتش سرخ و تیره شده بود . او با وحشت و تندی گفت :

— من میروم از شغل خود استغفار بدهم ، زیرا کارها برای انجام وظیفه یک فرمانده ناوگان (یکنفر امیرال) آماده نیست !
او پس از اظهار این جمله رنگش همچون مرده‌ای سفیدشده و بطرز اضطراب انگیزی میلرزید .

ارنا که گویا از این پیش‌آمدات خیلی خوشحال و مسرور بنتظر میرسید وحالا تفوق خودرا بدست آورده ، از او برسید :
— مگر چه اتفاقی افتاده ؟

— اتفاق خیلی عجیب و بی سابقه ! پیشوای چند روز است مرا درخصوص کارهای ضروری باینجا خوانده است و من پس از چند روز تلاش بالاخره نتوانستم در باره مسائل خیلی فوری باوی گفتگو کنم .
روزی پیش با تلفن بن گفت که بمنظور برخایت خاطر تو چنین مجلس دوستانه‌ای ترتیب داده‌ام ولی پس از چند ساعت که موفق بخلاف اف او شدم آدولف را عازم مونیخ دیدم ، من بدنیال اش برای افتادم و از وی سوال کردم که میتوانیم بدون ایجاد هیچگونه اختلال و آشتفتگی وضع ناوگان خودرا در مقابل دشمن حفظ نماییم ؟ او نگاه سردی بمن افکنند و با آنکه خشونت - آمیزی گفت :

— در موقعیتی برای حفظ افتخار و شرافت آلمان سرگرم کارهای مهمتری هستم ، من میتوانم در این خصوص باشما مذاکره کنم ؟

پرچم نظامی

من برای آنهای با پروفسور . ف . نزد . ل . رفتم . این پروفسور کتابی برای شناساندن حزب تحقیق عنوان : « اخلاق در کشور ناسیونال

سوپریالیست » نوشته است.

در این موقع ، یک پیر مرد حساس روحانی که بطور وضوح زندگی عالی و قابل توجهی داشت و ضمناً دیگران را نیز رهبری میکرد ، از این پروفسور پرسید :

- آقای پروفسور! چطور میشود که شما قواعد اخلاقی و رسوم خلق شده خودتان را مورد عمل قرار نمیدهید ؟
پیر مرد خنده شیطنت آمیزی برای راند و ما به هشم های کوچک و افسونگر ش مینگریستیم . پروفسور باسخ داد :

- آیا شما ، هیچ وقت در یک خیابان با شخصی بطور تصادفی برخورد کرده اید که شما باو راه را نشان داده باشید و سپس وی دنبال شما برآه افتاده باشد ؟ آیا تنها راه خوب نشان دادن باو کفايت میکند ؟

در این روز پس از آشنا شدن با پروفسور ف ، در همانجا برای نخستین بار با مردی ملاقات کردم که صلیب شوالیه بر سینه نصب کرده بود و شمشیرش در پهلویش بوضع خاصی میدرخشید ، او تامدت سه ساعت که ما در آنجا بودیم حتی یک کلمه هم نگفت بلکه همچنان ، مفتر و خشک بر جای خود قرار گرفته بود . وی شاید به حواتر جدید نظامی جبهه ها فکر میکرد ؛ من در همانوقت به « کورت گفتگم » که این مهمان پروفسور چرا مثل یک سنگ و درختی میماند ؛ او گفت : یک پرچم نظامی ویاعلامت جنک احتیاجی به حرف زدن ندارد ...

لغت و برهنه در کنار او ..

ابر سالز برک ، ژولیه ۱۹۴۹

من در مقابل آنایی که بر روی بالکن افتاده بود دراز کشیده کوئی بخواب فرو رفته ام . آدولف مرا نگاه های طولانی میکرد و در موقعیکه بطور کامل برهنه شدم ، آنوقت در پهلویم قرار گرفت و با محبت و ملاحظت مخصوصی شروع بنوازش کردن من نمود . این است همان وضع و قیاده ای که در همان لحظه از روی من و او عکس برداری شده . آدولف میگفت که هیچکس نمی تواند مرا از روی چنین عکسی بشناسد ، من میدانم که چرا او چنین اظهاری میکند . او قصدش از بین بردن این

توهم و فکر : « مردم میدانند که پیشوای آلمان هرگز در کنار زنی بر هم و مریان قرار نمیگیرد » در خودش بود. ولی صدر اعظم آلمان، همان مردی که بزرگترین قدرتهای جهان در دستش بود میل داشت، گاهی مشوقه اش لخت و بر هم در کنارش قرار گیرد.

آدولف میل داشت عکس هائی را که با من برداشته است در حین سافرتها نا خود داشته باشد، تا در غیبت من خاطره مرا با این عکس ها زنده نگاه دارد.

شواب قمری یا در پاچه پیکار ۰۰۰

اوست ۱۹۴۱

شب نشینی در کارینهال حقیقتاً مشغول کننده است. آیا او باینجا خواهد آمد؟

من احساس میکنم که دیگر یک زن جوانی نیستم! نمیدانم چرا مرد ها و رجال سیاسی ما اینجه شب نشینی بربا میکنند؟ گوبلز یکی از آنهاست که هر چند روز یکبار شب نشینی های باشکوهی ترتیب میدهد، آدولف پیش من آمد و حالا برای من بیش از چندین ماجری در خصوص زن « گورینگ » تقل کرده و عقیده دارد که او « زن احمقی است » ولی ضمناً میگفت تنها چیزی که در وی قابل ملاحظه تشخیص داده و از صفا و صمیمیت او نسبت به تشكیلات و افکار سیاسی ناسیونال سوسیالیست حکایت میکند، موضوع انزجار و تنفر شدیدی است که به یهودیها دارد، آدولف گفت که در موقع گفتگو کردن و ملاقات با یهودی را سخت برآشته و منقلب میشود و گاهی ناگزیر است با آنها دست بدهد. من گمان میکنم که این قضیه حقیقت داشته باشد، زیرا در مدتی که من با او در « بایروت » بودم آدولف یک زن یهودی را بنام « لورن » که خواننده مشهور و خوش لحنی بود نزد خود پذیرفت و ناگزیر شد با او دست دهد. او از اشراف و فامیل های بزرگ و سرشناس آلمانی بود. آدولف دوست میداشت که اغلب از خدمات روح پرور و دلنواز لورن بهر مهند شود، زیرا لورن به بهترین طرزی آهنگهای شورانگیز « واکنیر » را منعکس میکرد. آدولف هم چنین میخواست

آنکه و کیفیت لهجه و آواز وی را فرابگیرد ولیکن متعاقب شروع جنگ او این دلبرستگی و تعلیم راقطع کرده امی زن گورینک نیز اورنر راگرامی و محترم میشمرد ولیکن او یک نتیجه و بهره‌منی از این روش خود انتظارداشت گورینک دوشب گذشته از نشاط و سرور بوجود آمده، حرکات او بجایی رسیده بود که برای من مشغول کننده بود زیرا او از حرکات امی که زن منظاهر و فضل فروشی بود اینطور بوجود وشف آمده بود. گورینک آنگاه سامکت شد و بعکس فرورفت. معلوم بود که در این لحظه‌وی در حال ترسیم نقشه‌های بباران هواپی توسط اشتوکاهای آلمانی علیه یک قطار کشتنی دشمن در مغرب بود. همین موقع ژوژنند قطربه شراب قرمز بر روی سطح پارچه مخصوصی که در واقع خیلی لطیف و زیبا بود فرو ریخت، امی باو یک نگاه برق آسا و زننده‌منی افکنند و هرمان نیز باو نگاه غصب آلو دی کرد و قیافه‌اش از این واقعه در هم کشیده شد، گونی فرمانده نیرو‌های هواپی آلمان در حال طرح چند مسیر رودخانه است او مجدداً بطری شراب قرمزی را که آخرین بطریها بود از سبد برداشت و محتويات آنرا بر روی میز ریخت و با این کار در یاچه گلگونی را در روی میز بوجود آورد. آنگاه انکشتش را بیان آن فرو برد و مسیر رودخانه را ترسیم کرد و گفت:

این همان بستر رودخانه است و این هم ناو بزرگی است که هوابیما‌های اشتوکا باید از روی آن در این جهت ببرواز درآیند. ... هرمان تمام نقشه‌های نظامی و هدف‌های هوابیما‌ها را بر روی شراب قرمز ترسیم نمود این موضوع، هم من و هم دیگران را بخود مشغول داشت، همه با چشم های خیره و بہت زده‌منی بکارهای گورینک که با سر اسکشنان پهن اش انجام میدادهند گریستیم. و امی از حرکات شبه نظامی شوهرش در این مجلس بزم بیش از همه خوشحال بنظر میرسید. تنها آقای «گزووندزن» بود که قهقهه مسخره آمیزی بر لب راند و گفت. گونی بیزمارک اکنون در این صحنه مشغول ایناء نقش خود میباشد.

گورینک میخواهد مقلد بیزمارک باشد و من عملت آنرا نمیدانم در موقع عبور از پله کان «دیتریش» که همه وقت میخواهد خود را مهم و عالیقدر جلوه بدده در گوش من زمزمه کرد و گفت خبرهای جدیدی از رودلف هس رسیده که میتوان پی برداش که وی ممکن است بزودی رهایی یابد.

هیتلر چگونه مینویسد!

نوامبر ۱۹۴۱

هیتلر، آثار و مقالات خود را جز هنگام بعد از نیمه شب نمی‌نویسد، او در این موقع در حالتی که باهایش در کنار او باشد حالت طبیعی و معمولی قرار داردند بی‌آنکه مطالبی را که نوشته است دوباره خوانده آنرا تصحیح کند. شروع بنوشنن می‌کند و موقعیکه یک صفحه پرشد آنرا بزمین می‌افکند. و نمی‌باید پیش از اتمام کار و بنوشنن صفحات؛ صفحات نوشته شده جمع آوری و منظم شوند. درست در همین موقع است که می‌باید صفحات مارش از آهنگهای واکنر نواخته شود، این آهنگ‌ها تأثیر سحر آسانی در روح پیشوا دارند و شور و هیجان عمیقی در قلب او بوجود می‌آورند، در موقع نواختن آهنگها بهجی و چه نباید تغییر صفحه خود کار بطور محسوس شنیده شود، زیرا او که باشنیدن این آهنگ‌ها بحال دیگری قدم گذاشته و کامل‌لاهمه چیز را فراموش کرده است بناگهان از یک صدای دیگر بخشش و غصب می‌آید. پیشوا اکنون بهترین مجموعه‌های صفحات دنیا را دارد و همیشه از آنها استفاده می‌کند.

او بشنیدن دو ابرای معروف واکنر علاقه مخصوصی دارد.

آدولف تا پاسی از شب و هنگام ساعت هشت صبح متن سخنرانیها، و فرامین و طرح‌های قوانین جدید و مسائل مربوط به هیملر، یا گوبلازو یا استاد ارش را یادداشت می‌کند و در مدت هشت ساعت که از شروع بکارش گذشت آنوقت این اوراق پراکنده جمع آوری و منظم شده در جا های مخصوص نگاهداری می‌شوند. او آنگاه مدت یک ساعت بخواب میرود، پس از پایان این مدت «هانس» چندجفت از چکمه‌های اورا که همیشه باید آماده باشند و اکس زده حاضر می‌کند. موقعیکه آدولف از خواب برخاست نوشته‌ها را یکبار مرور می‌کند. سپس چندین بار در طول اطاق خود

قدم میزند . و مجدداً نوشته‌ها را نگاه میکند. کوئی در نظر روی مردان این اوراق و یادداشت‌ها هم فزند و در جلو چشم حاضرند زیرا کامی شنیده میشود که خطاب با آنها حرفهایی میزند .

پائیز ۱۹۴۹ یکشنبه عصر .

غیر ممکن است با آدولف بتوان در خصوص اقوام و فامیلیش صحبت کرد. باید در موقع گفتگوی با او ، تنها همان موضوعی را که خودش میل دارد دنبال کرد و من غالباً از مسائلی که وی را عصبانی و برافر وخته میکند احتراز میجویم . ولی پس از آنکه حالت عادی خود را بازیافت بمن میفهماند که چه موضوعی اورا خشمگین ساخته است . او میخواهد که هیچگاه اقوام و خویشاوندی نداشته باشد .

پاید هیتلر گوچکی بدنیا تقدیم کنم

۱۹۴۹ . شنبه

او کامی حالت بدی پیدا میکند ، این حالت بیشتر در موقع غذا خوردن ظاهر میشود و آنوقت از روی خشم چند عدد از ظرفهای روی میز را خرد میکند . این حوالث اغلب بعلت وجود دندهای ناموزنش که نمیتواند خوب غذا را بوجود ایجاد میشود . او میگوید که من کامی در اثر فرسودگی و آشفتگی های روح دیر شروع بکار میکنم . در این روز بن کفت :

— در سال ۱۹۳۳ من از خودم خواستم که دارای فرزندی باشم ولی همانوقت ناگهان از این موضوع منصرف شدم ، زیرا آنطوریکه مشاهده شده فرزندان مردان بزرگ و نوابع جهان همیشه نالایق و بیعرضه در آمده‌اند . آدولف آنگاه کمی ساکت شد و بعد کفت : آیا ممکن است برای یکبار فقط در مورد من ، یک امر استثنایی اتفاق یافتد ؟ او بی آنکه منتظر جواب باشد ادامه داد : من میتوانم روی این قاعده استثنایی فرزند لایق و شجاعی بوجود آورم که بتواند عملیات و نقشه‌های بزرگ مرا در آلمان ادامه داده جانشین خوبی برای من باشد . من میدانم که مدت درازی حیات

خواهم داشت و میتوانم بهمین خود و جهان خدمات شایسته‌ی کنم . آلمان
بمن احتیاج دارد و من طفلی خواهم داشت تا شاید بتوانم وظیفه خود را در
خصوص تقدیم کردن یک فرزند خوب و مفید به رایش انجام دهم .

آدولف نگاه ملاحظت آمیزی بمن کرده و پس از لحظه‌ی تأمل گفت :
من همیشه دارای این فکر هستم که او ابرون میتوانم ادار این فرزند باشد ..

من جرأت آنر نداشتم که این موضوع را برای او حل کنم . . . و
توانستم پاسخی باو بدhem فقط اندامم بی اختیار شروع برلزیدن کرد .
ولی او بهوری متوجه التهاب و اضطراب من شده خودش را بمن نزدیک
کرد و پس از آنکه دستهای نوازشش را بسر و رویم کشید گفت :

— در مدت چند سال در انتظار آنم که بزشکان من وسیله‌ی
برانگیزنه تا قادر باشم از تو طفلی بوجود آورم ، من نمیتوانم با آوردن
دختری باین جهان ، خود را فدا سازم ، خیر ، این حادته برای من غیرقابل
تحمل خواهد بود ، ولی ! . یک هیتلر کوچک ...

من گفتم که غیر از آنچه اراده شما باشد کاری نخواهم کرد ، تمام
تصمیم‌ها و انکار شما برای من لازم الاجراء است . ولی پیش خودمیاندیشیدم
که اگر او نسبت باین موضوع مردد باشد ، اینکار به مرحله قطعی نخواهد
رسید . . .

من تمام آزمایش‌های لازم را باو خواهم داد ولی هرگاه این نوزاد
دختر باشد آنرا از آدولف مخفی خواهم داشت ، ولی . . آیا دارای
چنین جراتی هستم ؟

— فکر ایجاد گردن خاندان هیتلر از چند جهت برای من غیرقابل
قبول و خطرناک است ، زیرا من نمی خواهم دو امپراطور در آلمان یکی بعد
از دیگری فرمانروایی کنم ، زیرا ریشه امپراطوری بهادیگر فاسد . و خیلی
بوسیده شده و از اعتبار افتاده‌اند . ولیکن میتوان دو باره طبقات اشراف
را در آلمان فزnde کرد بنابر این « دوک رایش بزرگ » خوب و
مطلوب است .

نانقانون تسلسل ، پسر من میتواند فرزندی داشته باشد و باین طریق
هیتلرهایی یکی پس از ذیگری ظاهر خواهد شد که میتوانند با شکفت
خود افتخارات فراوانی برای رایش سوم باقی گذارند . ولی هیتلر میخواهد

که این هیتلرها یعنی جانشینان او همان اصول و روش‌های سیاسی اورا تقلید کنند، اما آدولف غافل است که تقلید کورکورانه آن روش‌ها بطوری که بالاصل اختلافی نداشته باشد برای «هیتلر‌های کوچک» مشکل بلکه غیر ممکن است.

ولی آدولف عقیده دارد که در غیر این صورت، نام و شهرت من در تاریخ بصورت دیگری ثبت خواهد شد...
من دوباره لباس پوشیده بدنیال آدولف برای افتادم، ما با تفاوت بکاینه کار رفتیم، او کوشش میکرد خود را ساخت و گمگین نشان دهد...

۱۹۶۲

این هدیه گوچک پیشوای

۱۹۶۳ آوریل، ۴۰

بر حسب دستوری که رسیده، دیروز به ابرسالز رفته منتظر «او» ماندم. باد بسته‌تی میوزید و من سرم بشدت درد میکنم، و میترسیدم که آدولف باین زودی باینجانیاید. من مقابل آینه قرار گرفتم و از دیدن قیافه خود وحشت کردم، زیرا میدیدم که در زیر چشمایم چیز و چروکهای بوجود آمده، من نمیتوانم خود را از هراسی که از دیدن این تغییرات بن دست داده رها شوم. در برلین آدولف بمناسبت فتوحات و پیروزیهای اخیر خود، شادباشهای زیادی در یافت کرده ولی من جز یک تلگراف مختصر چیزی برایش نفرستادم، من نمیدانم کسی از این موضوع با خبر شده با نه، ولی بطوط مسلم گوبلن میداند که آدولف برای من چه کرده است. او برای من یک گردن بنده مروارید زیبا و درخششده‌ئی با این نامه که در آن این جملات خوانده میشد فرستاده است:

«تنها چیز زیبائی که میتواند عشق و محبت و احترام پیشوای را بشنا معرفی کند، این هدیه کوچک است.» «این هدیه کوچک» هشتاد و هشت

مروارید مقلو لُر موزون داشت که مسلمان صد هزار م-اربک ارزش دارد.
آدولف سفارش کرده بود که موضوع فرستادن این هدیه مکتوم بماند و من
هم آنرا از چشم هم پنهان خواهم داشت.

هس یا من ؟ من یا هس ؟

۲۹ آوریل ، ۱۹۴۳

تلگرافی از ک. ڈ. بن رسید ، نمایانم باو چه گذشته ؟ گویا حوادث
بدی اتفاق افتاده است من چیزی نمی فهمم . چگونه این حوادث اتفاق افتاده ؟
روز گذشته من عکسی از هس یافتیم که او رادر حال فرمان دادن نشان میداد
آدولف اغلب به هس میاندیشد و حتی گاهی در خواب ازاو حرف
میزنده . او یک بار بامن راجع بفرار هس صحبت کرد ولی آنکه صدایش
در این موقع خیلی سرد و خشک و تأثرا نگیرد بود . امروز هم بن گفت :
« یکی از ما دونفر دیوانه است ، هس یا من ، من یا هس ؟ » .



فایلشنون و هیتلر

۳۶ آوریل ، ۱۹۴۳

بس از دو ساعت «آدولف» پیش من آمد او چندان بمن نزدیک نمیشد ولی میگفت :

- میخواهم به چشمهای سحرانگیز و باوفای تو نگاه کنم ، آنگاه در خصوص جنک شروع به صحبت کرد :

- تعرض و هجوم بزرگ قریب الوقوع است . در این تابستان روسیه قلمرو و مناطق بسیار وسیعی را با چندین صدهزار نفر ساکنی آن از دست خواهد داد و مسکو قریباً منهدم خواهد گشت ..

او میخواست مطلقاً ادعای کند که تمام وسائل و عوامل برای درهم شکستن شرق آماده است . ولیکن من چنین موضوع هائی را نمیتوانم قبول کنم . اینطور بمنظور میرسید که آدولف هزیز فرمان-روای واقعی شرق است هنگامیکه چشم من به چشم جذاب و نیرومند او برخورد کرد ، گرچه در نظرم بیشواری آلمان یکنفر انسان معمولی آمد . ولیکن همانوقت احساس کردم که طبیعت و خیره او با سایرین خیلی فرق دارد و او انسانی «سخت و ناراحت و شکست ناپذیر است . گاهی هم به کرم میآید که او گوئی شخصی بیگانه است و من بسته و دشواری میتوانم در باره پاره‌هی از مسائل با او موافق و همراه باشم ...

زمانیکه او از شرق گفتگو میکرد از چشم من خیلی دور میشد ، بطوری او شیفته و واله شرق میگردید که بزمیت میتوانستم او را «خودی » قلمداد کنم . او میخواهد نظم نوین را ایجاد کند و گفت :

- در داخل استپ های روسیه ، دری بسوی شرق زمین گشوده خواهد

شد و یک جنبش و نهضت باعظامت که دارای تمام جهات است شروع خواهد گشت این جنبش بیش از هفتاد طریق از مغرب به مرکز ایجاد خواهد کرد و مناطق اصلی آن اراضی زرخیز اوکراین و قفقاز خواهند بود .. او بنی کفت که جنک در لایتناهی از بین خواهد رفت و هم اکنون ما این لایتناهی را درک کرده و با آن حد رسیده ایم .

در این روزها تقریباً کسی از عظمت و قدرت پیشوا بحث نمی کند ولی تنها من هستم که باو میگویم که از ناپلئون بسی بزرگتر و مهمتر است او از شنیدن این جمله تکانی خورد و گفت :

— من ناپلئون را دوست میدارم ، او مأ فوق هصر خودش بود و من قهرمانانی را که بالای عصر و زمان خودشان قرار میگیرند دوست میدارم مثل من ! مفهم آنطور هستم ، ولیکن شخصی که مقایسه بین من و آن سردار بزرگ و نابغه را غیر ممکن میداند ، باید مسلمانی یهودی باشد .

این مؤسسه عجیب !.

۱۹۴۴

بازدید «سوتوون» (۱) بزمت یک خستگی و فرسودگی میارزد .
چند دختر و پسر قشنگ این مؤسسه را توسعه داده و موجب رونق آن شده اند .

یک نگاه روی این چهره ها و در چشم های آنها کفايت میکند برای فهمیدن اینکه در اینجا جمعی تربیت میشوند تا هر یک در دنیا فردا اداره کننده مراکز مهم و حساسی باشند . موضوع مهم و خارق العاده این است که فکر ایجاد چنین مؤسسه ای از « لی » دئیس جبهه کار آلمان بوده است .

اکنون دکتر « ویدرمان » مسئول مستقیم این مؤسسه است ، من اورا در بازدید سوتوون ملاقات کردم او بنی میگفت :

— ما حالا یک نژاد عالی و بالاتری میباشیم و در اینجا هیچکس جز آنهاست که چندین مرتبه باستقبال مرک و خطرشناخته اند نمی آیند ، ما برای

(۱) مؤسسه تعلیم و تربیتی مشهور آلمان جدید . در این مؤسسه اطفال آلمانی از لعاظ انگلار و احساسات مربوط به مسلک نازیسم تعلیم و تربیت میگردند .

تشکیل دادن و تنظیم امور قرارگاههای اینجا عناصر برگزیده‌ئی را که آشناهی و احاطه کاملی به علم العیات داشته و در تمام کشور آلمان منحصر بفرد هستند انتخاب مینماییم و همان نتایجی را که انتظار داریم از کار آنها بدست می‌آوریم.

دکتر گفت: چون در اینجا برنامه‌ها فوق العاده سنگین است فقط آنها می‌توانند مقاومت کنند که دارای روحی فولادی‌تر باشند، زیرا آنها هبشه با مرک و خطر دست بگریبان هستند زیرا نباید فراموش کرد که مرد حقیقی در جهان کسی است که بتواند در جهان فرداباقدرت فوق العاده و تن وروانی نیرومند عرض وجود کند.

من موقعیکه از این مؤسسه خارج شدم به دختران و پسران زیبائی که برای «فردا» باستختی و مشقت تربیت می‌شدند فکر می‌کردم.

یک اختراع مرگ آور «اثمی»

پائیز ۱۹۴۳. شنبه

اشپیر (۱) اینجا آمد. وی با خود اختراع مرک آور شکفت انگیزی آورده و در کارخانه «کوئیکسبرک» موقتی بیافته بود و من نمی‌دانم اختراع او بچه کیفیتی است که قدرت شکرف اتفاقی آن در نتیجه استعمال «اتم» می‌تواند در یک چشم بهم زدن چند شهر را نابود و منهدم نماید. این اختراع مسلمًا جزو اسرار خواهد بود، بعلاوه من نمی‌فهم که قطعات بزرگی از این اختراع می‌تواند «جنک راخانه ندهد» به حال آنچه را که حدس می‌زنم این است که در واقع این اختراع مخرب و ویران کننده در مردانگستان بکار خواهد رفت و جنک طبیعاً پس از انهدام بناهای انگلستان پایان خواهد یافت، زیرا آمریکا بدون وجود انگلستان نمی‌تواند از خود دفاع کند ولی باز هم روسیه باقی خواهد ماند ولی ما به نتیجه و هدف خود خواهیم رسید. آنکه این اختراع می‌خواهد وارد مرحله عمل شود و من نمی‌توانم از وحشت و اضطراب خود جلوگیری کنم. خدای من! چه حادثه هولناک و تأثر انگیزی!

(۱) وزیر صنایع آلمان.

من از جای برخاستم درحالیکه بیم و ترس شدیدی همچنان اعصابم را مرتעشه ساخته بود ، زیرا چند واقعه مهم و هوشانک درحال وقوع یافتن است ... و اشیبیر میرود تا آنها را انجام دهد ...

شاهکارها ...

بر لین ، ۱۹۴۳

شلنبرگ مرا نزد خودش دعوت کرد ، او میخواست چند صفحه « مؤثر » بن نشان دهد . مابه بر لین که حالا قسمتی از آن ویران شده ، درجهت فرانکفورت حرکت کردیم . مسافت آن نزدیک به سه یا چهار ساعت راه است آنگاه ما به خانه کوچکی که اطاقهایش بر از تابلوها و مجسمه های عالی بود وارد شدیم . این تابلوها همه از شاهکارهای بدیع را میبرانست بود و گفته میشد از غذائی جملک میباشد . او گفت :

— منشی ستاد ارتش بن نیازم اعلام داشت که برای جلب رضایت خاطر هرمان گورینک که شیفتنه آثار عالی و شاهکارهای نقاشان زبردست است این تابلوها را از شهرهای متصرفی اروپا در اینجا گردآورده ایم . اینها اکنون بالغ بر هفت میلیون مارک ارزش دارند .

شلنبرگ ، خود از داشتن چنین مجموعه هایی محروم است ، زیرا گورینک همه آنها را اختصاص بخود داده بود .

شلنبرگ در اطاقهای دیگر تصاویر دیگری که همه مر بو ط به جبهه های جنک مشرق بود و در آن بیرونی های بعضی از سربازان روسی را نشان میداد بن نمایاند ، قسمتی دیگر مر بو ط به وحشیگری های بود دیان در شهرهای مختلف اروپا بود .

شلنبرگ میخواست بداند که اگر پیشوا باین مجموعه ها علاقه مند شود آنوقت تکلیف چیست ؟ او میل داشت در این خصوص با من مذاکره کند ، ولی من نمیتوانستم موافقت بکنم ..

در درس

درس ، پائیز ۱۹۴۳

برای دومین بار در این تابستان من به درس رفتم . شهری که از

دیگر دقتات بنظر من مطبوعت رسانیده است . همچیز در این شهر بحال طبیعی
قرار دارد . فکر جنگ کمتر مردم را مشغول داشته . اینجا باز هم بهتر
هزارین است و هیچ کس نمی تواند پیش بینی کند که چه خواهد شد .

این خیانت قاریخی !

نوامبر ۱۹۴۳ - یکشنبه

پیاده شدن نیروهای آمریکا در ساحل افریقا کار بزرگی بنظر میرسید
در این خصوص حرف میزنند ، آدولف بنن گفت :

- این عمل مهم انجام نگرفته جز بایک خیانت ، من باید بگویم که این
خیانت تاریخی فرانسویها هرگز فراموش نخواهد شد آنها بودند که راه
را باز گذاشتند تا انگلوساسکسها بتوانند در سواحل مدیترانه پیاده شوند .
و برای من ثابت شده که این موضوع را ویشی بخوبی میدانست . دارلان رفتار
فوک العاده بدون اجوا نموده ای کرد ولی درین ترب آن اطلاع نداشت . آدولف
با زخم اعلام داشت که ما بسوی پیشرفت و فتح نهائی نزدیک میشویم .

- ایطالیاییها نیز در این کارش کت داشتند و این موضوع را کاناریس
(آمیرال کاناریس فرمانده نیروی ضد جاسوسی آلمان) برای من قتل کرد ، او
گفت که ایطالیاییها موضوع آمادگی انگلوساسکسونها را برای پیاده شدن
بسواحل مدیترانه بمنظور تصرف الجزاير و کازابلانکا پیش گوتی میکردند .
برای چه ؟ من از اوقاعات آنرا پرسیدم ولی از چیزی اظهار نداشت ..

پیشوا آنگاه بنن گفت : ما کنزن (۱) در خصوص نقل و انتقالات دشمن
اطلاعاتی بن داد ، او گفته بود که وزارت خارجه آلمان باید در خصوص بعضی
از تهییراتی که در ایطالیا صورت میگیرد اطلاع کافی داشته باشد . ولی بدینخانه
وزارت خارجه ایطالیا نتوانست از بعضی وقایع اطلاعاتی تحقیق نماید و
ما دروضع کنونی از آنها زیرک تر و هوشیار تر بودیم .

(۱) سفیر کبیر آلمان در ایطالیا

کلیسیاهاي کاتولیك

جمهستان ۱۹۴۳

حالا که بجای هیجان و شور درونی ، سکوت و آرامشی بر قلبم راه یافته . من میتوانم آرام پنشینم و از نو خاطرات خودرا یادداشت کنم . در موئینخ، آدولف مدت میدی درخصوص وضع کلیسیاهاي کاتولیك صحبت میکرد، روزنبرک میخواهد بطریزروشنی تمام اسقف‌هاي کاتولیك را مقید و نفوذ معنوی اشان را محدود نماید . زیرا آنها دشمنان بر جسته آلمان بودند ولی برای آزادی آنها قیام اشان را تجویز نکرد ..

آدولف نسبت به این دسته از مردم روحانی آلمان محبت و علاقه شدیدی نشان داد . و موقعیکه همکارانش علیه آنها کارشکنی کردند . آدولف سخت برآشته شده به روزنبرک که سلسله جنبان این مخالفتها بود پرخاش و اعتراض سختی نمود :

- من نیفهم چرا میخواهید پاپ شمارا تضییف کند ؟ شاید ترجیح داده اید که قلمروهای پیشتری از اراضی مشرق را تصرف کنید و آنوقت در آنبار حالیکه کمو نیسم علیه مذهب قیام کرده بود کارها بdest عناصر زیانکار فاسد و آنها یکه به مذهب و خدا پشت کرده اند سپرده شود ..
روزنبرک رنگش پرید و بی آنکه بتواند کلامه ای بگوید سکوت اختیار کرد . آدولف مجدداً فریاد اعتراض آمیز خودرا بلند کرد :

- گویا میخواهید اسقفها را باستانه زندان بکشانید ؟ شما این افکار نایسندر را تلقین میکنید ؟ و «هوفر»(۱) را در این کار پیشقدم کرده اید .. هوفر، همان مرد متخصص و ساده دلی است که شمار و علامت «نازیسم» را بر روی سینه خود خال کوبی کرده .

سخن که بدینجا کشید، آدولف کمی ساکت شد آنگاه با لحن آرامتری چنین ادامه داد :

وی در همان هنگامیکه مست و از خود بیخبر است کارهای جنون آمیزی میکند و من باید استعمال الكل و مشروبات را برای «کولیتر»ها بکلی غدغن

(۱) کولیتر ایالت تیرول که مباروه علیه اسقف‌ها را شروع کرد وزنک .
بانان کلیسیاها را بکار و آداشت .

کنم ، برای اینکه این احمق‌ها در آن حالت اغلب بی‌آنکه به حیثیت خود فکر کشند ، هذیان می‌گویند . شما همان سیاست عاقلانه خود را که جهانیان نیز می‌پسندند و من بشما اراده کرده‌ام اجراء کنید . مسلماً در این صورت ما جنک را خواهیم برد . ریبن ترب شروع بصحبت کرد و گفت :

– هر کاه ما جنک را بیازیم ، بهبیچوجه احتیاجی به راضی کردن افکار عمومی مردم جهان نداریم ولیکن از صورت عکس ، باید خیلی دقت کرد گورینک می‌خواهد و اتیکان را بمباران کند و بعضی عقیده دارند که باید قدرت روحانی پاپ محدود و اصولاً در قصر خود زندانی باشد ، در این صورت آیا ما از جانب بعضی کاتولیکها و مردمان متخصص محاصره نخواهیم شد ؟ ریبن ترب کلمات خود را درحالیکه انداشتم می‌لرزید اظهار مینمود و آنگاه چشم‌های خود را مدتی بصورت آدولف متوجه ساخته گفت : « پیشوای من !... » آدولف حرفش را قطع کرد :

– شما از جانب پاپ آنقدرها اندیشه نداشته باشید ، او تصوونمی‌کنم همه کاتولیکهای متخصص و دوآتشه را علیه‌ما تحریک کند . و من فکرمی‌کنم اگر ما جنک را ببریم ، آنوقت پاپ و اسقف‌ها باید قدرت حق بیشتری پیدا کنند و در این موقع در هنگام جنک که همه چیز‌ما در معرض خطر است ما بیشتر احتیاج به مردان و جوانان ورزیده و نیرومند داریم نه فیلسوفان و روحانیون . . .

البته دروضع کنونی ، فعلاً کلیسیاهای تحت نظر هیملر قرار دارند ، زیرا نباید اسقف‌ها عملی برخلاف مصالح ما که سرگرم مغوف ترین پیکارهای تاریخ هستیم انجام دهنده و اکنون هیچ اسقفی نمی‌تواند آزادی سابق خود را داشته باشد ، من دستور داده‌ام که روحانیون و اسقف‌های کم‌اهمیت در صورت تخلف بزندان فرستاده شوند ولی البته اسقف‌های بزرگ و عالیقدر از این فرمان مستثنی می‌باشند .

موقعیکه این جریانات و گفتگوها درباره مردان روحانی آلمان و در خصوص مذهب بین پیشوای رجالي سیاسی آلمان روی میداد مراترس و وحشت فوق العاده‌ئی فراگرفته بود .

سرو ۶ تصدیق هو لناک

در خاتمه این مذاکرات من و آدولف بطرف برچسبگاران حر کت کردیم آنگاه که مینخواستیم سوار ماشین شویم ، بنایگاه صدای مهیب انفجاری شنیدیم در همین موقع پیزی نمانده بود که در اثر انفجار ماشین ما واژگون گردد آدولف همچون بیرخشمگینی از ماشین بیرون جست و در حالی که رولور خود را که از جیب خود خارج ساخته بود ، در دست میفشد بالحن آمرانه‌ئی بن فرمان داد : «همینجا بمان!» آدولف خودرا بواسطه جاده و رسانید . آنگاه برای اینکه حرکاتش سریع تر انجام گردد مانعه چرمی خودرا از تن خارج کرد . (تمام این کارهارا همچون جهش برق انجام میداد) من مثل آدم منک و گیجی که حواسش مختل شده باشد بحال بهت زد کی بن اختیار بروی سندلی ماشین افتادم ، این حرکات و چگونگی این حادثه که بقرار سو قصد هولناکی بود برایم مرموز و خیلی اسرار آمیز مینمود . موقعیکه کمی بخود آمدم فکرم متوجه شب نشینی تلخ و ناگوار آبجوسازی مونیخ شد .

آیا آنجا بمی منفجر شده یا ضربه هولناکی وارد شده است ؟ در سالان بزرگ آبجوسازی که لحظه‌ئی پیش در آنجا بودیم جز شعله‌های آتش و سنک‌هایی که با صدای مهیبی بهوا پرتاب میگردید چیزی دیده نیشد من تدریجاً روحیه و وضع طبیعی خود را باز می‌یافتم ، آنگاه از ماشین که می‌خواست بدامن شعله‌های آتش افکنده شود به بیرون پریدم . من از بابت حیات خودم ترسی نداشتم و اگرچه اعصابم بسختی متشنج شده بود ولی تمام فکرم متوجه حیات پیشوا بود ..

اند کی بعد ، آدولف با یک مرد کوتاه قدی که نیمی از سرش طاس بود دیده شدند ، آنها با خود دور بینهای نیزداشتند . آن مرد غفتان دو ریبن

وا با یک حرکت از گردن طویل خود برداشت ولی در همان وقت آدولف او را با ضربه‌ای از خود راند ! مرد کوتاه‌قد نفره و حشتناکی بر کشید و چند کلمه مبهم و نامفهوم بر زبان جاری ساخت. آنگاه او هم رولوری از جیب خود خارج ساخته آنرا با تشنج و خشم فوق العاده در دست فشرد ، او قصد داشت بزنندگی آدولف با این رولور خاتمه دهد ، آدولف هم که تا لحظه‌ای پیش رولورش را در دست داشت اسلحه را در جیب خود قرار داده بود . بتصور اینکه خطز کاملاً مرتفع شده است . صحنه غم‌انگیز و هیجان‌آوری بود . سوءقصد کننده کوتاه قدر مجدداً در اثر فرود آمدن مشتبه‌ای آدولف یک سو پرتاب شد و آدولف در همین موقع باو نزدیک شده فریاد کرد :

سوءقصد کننده‌گان پست و بی شرف به نتیجه نرسیدند و حالا فقط تو مانده‌ای ؟ مرد پاسخی نداد ، زیرا بکلی وضع روحی اثر منتقلب شده بود ، آدولف اورا با دستهای خود از روی زمین بلند کرد و چند سیلی محکم بر صورتش نوشت ، اسلحه سوءقصد کننده کوتاه قدر بیکسو افتاده بود و بیشتر با اسلحه خود چندبار بطرف او شلیک کرد و اورا بخاک غلطانید . آنگاه با عجله و شتاب بطرف من آمد و سوار ماشین شد . پیشوا فوق العاده خشمگین و عصبانی بود ، وی موقعیکه مرا دید گفت :

- این چهارمین باری است که در طول مدت یکسال علیه حیات من سوءقصد میشود . ولی سوءقصد کننده‌گان به هدف خود بهیچ وجه نرسیده‌اند ، زیرا همه وقت خداوند مرا از آسیب کید دشمنانم مصون داشته است ، ما به ابرسالز خواهیم رسید در آنجا نگهبان مخصوصی برای محافظت شما گمارده خواهد شد . آدولف بعداز آنکه مدتی با من صحبت کرد ساکت ماند . در ابرسالز ما فهمیدیم که یک سازمان مخفی و اسرار آمیز برای نابود کردن پیشوا مشغول فعالیت بوده است . در همین وقت چهار نفر دیگر از سوءقصد کننده‌گان دستگیر شدند ولی آنها در خصوص این حادثه مطلبی اظهار نداشتند .

هیملر در موقع ظهر اینجا آمد ، او گفت جسد آن مرد کوتاه‌قد را بخاک سپردند ، آدولف وقتی بیاد تواند آن مرد افتاد نفس راحتی کشید و از اینکه توانسته است با مهارت و سرعت حیرت‌انگیزی وی را بدنیای دیگر بفرستد اظهار رضایت میکرد . هیملر با روشی ووضوح کامل به آدولف گفت که پیشوا

دیگر صلاح نیست تنها با ماشین حر کت کشند . آدولف باین بیان فرمانده اس.اس اعتراض نکرد، هیملر نتیجه‌ای که انتظار داشت از این اعلام گرفت، او را همان‌گاه و مراقبت خود را نسبت به پیشوای توanstه بود تحمیل نماید هیملر یکی از هواپیماهای مخصوص را که برای امور داخلی کشور آلمان در اختیار داشت به آدولف اختصاص داد .



۱۹۶۳

فتح یا نابودی

موئیخ . ۱۹۶۳ ۴۵

کنفرانس استاندارها (گولیترها) دیروز بایان یافت . ما بفوری به «گارشتوزن» عزیمت کردیم . آنجا بیش از چند ساعت نماندیم ، آدولف با بالدور فن شیراخ ملاقات و بالحن اعتراض آمیزی با او شروع بصحبت کرد . ضمناً در اینجا او را از حرف زدن بزبان انگلیسی غدغن کرد . آدولف شیراخ را خیلی دوست میدارد ولی آقدارها باو اعتماد ندارد ، زیرا معتقد است که وی دارای سلیقه و افکاری است که جنبه بین المللی آن زیاد است . بالدور باین مطلب بی برده است . وی موقعیکه با من حرف میزند اغلب با موهای سرش بازی میکند و عادت دارد که هنگام معرفی خودش بزبان انگلیسی صحبت کند . بالدور بمن سفارش کرده بود که کتاب معروف «کازانوا» را بخوانم . وی بنظر من بات مردپررو و بی بندو باری رسید ، در این روز که وی با من صحبت میکرد . خیلی گرفته و بدخلق بنظر رسید ، وی سعی میکرد که موضوع ناقابلی را پیدا کرده و با من شروع بمباحثه نماید . درحالیکه در آن هنگام تلحظ اینکه اوضاع بنحو غیر مطلوبی بیش میرفت ، هر موضوعی را برای گفتگو کردن میتوانست انتخاب کند ...

آدولف که آنوقت از ما دور شده بود به نزد ما آمد ، او خیلی متغیر و برافروخته بود و میگفت ژنرالهاش خوب انجام وظیفه نمیکند و مجبور است برای جبران سهل انگاریها و غفلت های آنها شبهای نیز تا ساعات متمادی کار کند من و آدولف در بارگاه مخصوص شیراخ قرار گرفتیم واو بطور کلی

خیلی پریشان حواس شده است . من لباسی را که مخصوص مردم تیرول است از تن خود خارج ساختم . آدولف که از اوضاع و پیش آمدهای جدید چندان دضایت نداشت برای من خیلی درد دل کرد و واقعاً در این روز خیلی برگو شده بود . او حرف میزد . باز هم حرف میزد :

- من دیروز بکلیه همکاران و سردارانم عقیده خود را صراحتاً اعلام کرده ام که بطور یقین و مسلم نتیجه این جنک سهمگین فتح و یا نابودی ماست . . .

آنها نیخواستند این معنی را درک کنند و همیشه از حقایق تلخ و دردناک اجتناب دارند . . .

اکنون من با جسالت و کمال روشنی اعلام کرده ام : اگر ملت آلمان در مورد فتح و «بردن» جنک سستی و تنبیه نشان بدهد ، یک مصیبت و سقوط بزرگی در کمین اشان خواهد بود والبته من ضمناً روش ساخته ام که پس از چنین فاجعه‌ئی که قطعاً در دنبالش شکست و بدین ترتیب است ملت آلمان باید دوباره آماده شود تا یک حیات جدید ملی و افتخار آمیزی را شروع کند . این دوباره احیاء کردن آلمان حقیقی است که ممکن است بیش از صد سال هم طول بکشد ... ولی آلمان جاودان هرگز نخواهد مرد و مرام ناسیونال - سوسیالیزم تا هزار سال دیگر هم پایدار خواهد ماند . چشمان آدولف در موقع ادای این کلمات میدرخشید و صورت و قیافه اش تغییر می کرد . من در موقع غذا خوردن با «اسر» (وزیر قدیمی تبلیفات) بودم . وی در تمام مدت خوردن غذا برای من از استالینگراد صحبت میکرد . او عقیده داشت که پایان نبرد سهمگین این شهر ، شکست آلمان نخواهد بود ، بلکه فتح را در بر دارد ، زیرا آدولف اجازه عقب نشینی از این شهر را داده تا از طرف شمال تهدید نشود . من نیتوانستم بیش از این مطالبه راجح به استالینگراد ، این شهر خونین و بولادین بشنوم ، شب های زیادی آدولف در این مخصوص بامن صحبت کرده بود . او برای من گفت بود که یکی از مهمترین آرزوها و هدفهای من در جبهه شوروی ، تغییر استالینگراد است زیرا وضع و قیافه این جبهه بستگی کاملی با این کاردارد .

این یک واقعه و سرگذشت وحشت آوری است و من امیدوارم که در ارش و سازمان جدید نیروهای مسلح ، اشیور بتواند اختراعات جنگی و

اسرار آمیز خود را در معرض عمل و استفاده مانگذارد. او شبان و روزان مشغول فعالیت و کوشش برای اینکار است و شاید اختراقات او درزمستان آینده مهیای کار شود. اشپیر اولین آزمایش خود را در جنوب انگلستان خواهد کرد و سپس خواهد توانست در مایر جبهه‌ها نیز اختراقات خود را بکار اندازد.

موضوعی که در اینساعت فوق العاده مورد توجه و علاقه من قرار گرفته، واقعه‌ای است که در برلین رویداده است شرح قضیه بدینقرار بود که «آفیری» (سفیر ایتالیا در برلین) در اطاق مخصوص زن مأذون ژنرال «کلات» دیده شده بود. کلات ماشین اورا در مقابل خانه‌اش مشاهده میکند و بی‌آنکه باطاق زن خود برود با پیغام داده بود که باید بالباسهای ساده‌تری (پیزامه) که بن دارد از آنجا خارج شود ...

این حادثه مثل بمب در برلین منفجر شد و لحظه‌ی فرا رسیده بود که می‌باشد اورا نه تنها از پایتخت بلکه از آلمان خارج نمایند. «اسر» پیش‌بینی میکرد که پیشوا راجع باین قضیه به موسولینی تلفن خواهد کرد. ولی این حادثه باینگونه بایان یافت که در آلمان اعلامیه‌ی صادر شد که یک زن خاننی شوهرش را اغوا کرده و در انتظار شدیدترین مجازات‌هاست.

هیملر مأمور شد که از جانب پیشوا در این خصوص یعنی زنهائی که بشوهر انشان خیانت میکنند شدیداً مشغول بازرسی شود، او دستور داد که مأمورین مخصوصی در شهرهای «لیپزیک و کونیگسبرگ» مشغول تحقیقات گردند، در بر م و وین نیز چند واقعه خیانت آمیز «زنا» کشف شد. در نتیجه هماووقت قانون شدیدی باین عبارت وضع و در سراسر آلمان بموقع اجرا گذاشتند: شد:

«زنهائی که شوهر انشان در جبهه‌های جنک مشغول جانشانی هستند، هر کاه خیانت کنند محکوم به رک خواهند شد. »

رقیب من؟ این دختر ک دل را

یکشنبه ۹۹۴۳. عصر

اگر من در مورد محبت و عشق آدولف کوچکترین غلطی کنم. او «هلگا» را که دختر جوان زیبایی است و بیش از چهارده سال از عمرش

نگذشته است بrix من خواهد کشید . آدولف امروز « هلگا » را پیش من فرستاد و لحظه‌ئی بعد خودش هم آمد . هلگا برای گرفتن حمام از ما جدا شد . آدولف از من پرسید :

— آیا ، هلگا را دختر زیبا و فتانی یافته‌ی؟ میدانی او چه سنی دارد ؟
من گفتم :

— او خیلی قشنگ و دلرباس و شما نمی‌توانید چون او دختری را بباید آدولف گفت :

— ولی اگر تو او را بر همه در حمام مشاهده کنی ، آنوقت بیشتر باین اظهار خود ایمان می‌آوری ، او پس از ارادی این جمله لبخندی بر لب راند و مراععه‌یقانه نگاه کرد تا اثر حرف خود را در قیافه‌ی من ببینند . چشمان آدولف گوئی بیحر کت و خاموش مانده و لحن کلامش آنقدرها خشونت آمیز و ملايم که من بارها شنیده‌ام نبود . او مجدداً گفت :

— برو ! آنجا در حمام هلگا را بخوبی تماشا کن

من مدتی بحال گیجی و بهت‌زدگی باقی‌ماندم ، چه پاسخی می‌توانستم به آدولف بدهم ؟ آیا می‌توانستم امروز ، این رفتار او را تحمل کنم ؟ بفکر رسید که برای اولین بار نسبت باو تمرد کنم .. گوئی قلبم هیچ‌گونه آرام و قراری در سینه‌ام ندارد . آدولف بطற دیگری رفته و مرا تنها گذاشته بود . من با اضطراب و تازل خاطر با خودم گفتگو می‌کنم : آری هلگا خیلی فتان و دلرباست ، او بیش از پانزده سال ندارد خیلی معصوم و باصفای قلب است . ولی چه می‌توان کرد ، او حالا یک وقیب خطرناکی برای من شده و می‌خواهد با زیبائی و چشمهای سحرآمیز خود دل پیشوا را در دام خود افکند .

اکنون تمام فکر و احساساتم متوجه این دخترک پانزده ساله است ... من بطற حمام حر کت کردم و بدون اطلاع قبلی وارد آنجا شدم تا رقیب خطرناک خود را در حالیکه عربان و بر همه است مشاهده کنم . هلگا با یک طنزای حرکات شیرین و جذابی مشغول هست و شوکردن خود بود ، این حرکات را طوری انجام میداد که هر یمنته‌ی درک می‌کرد که شادیها و سوررهایی که با این حرکات توان است قطعاً بمنظور هدف خاصی ... صورت می‌گیرد و یا کسی در انتظار اوست ... او از دیدن من حر کنی بخود

داد و بی آنکه از بر همه بودن خود اندیشه‌ئی کند روی پهلوی چپ اش قرار گرفت . هلگا اخوهای خود را درهم کرد و با افروختگی و تندی که مرا کمی ترسانید بن نگریست . نگاهها یاش خیلی معنی همراه داشت ، گوئی میخواست مرا هر گز در مقابل چشم خود نمینمند . بخود جرئت داده گفتم : - هلگا ! میدانم که تو با این حرکات خود میخواهی پیشتر از پیش بعلوه در آمده قلبی را که متعلق بهن است بر بائی ولی بدان که با اینکار نیشتری بر دل و روح من میزند و آتش هولناکی را روشن میکنی .

هلگا لحظه‌ئی تأمل کرده مثل اینکه گونه‌هایش سرخ و شرمگین شده است . آنگاه بی آنکه چیزی بگوید بی اعتنا از محوطه شست و شو خارج شد و قطیعه‌ئی در دست گرفت و شروع بخشش کردن بدن خود کرد ، من همان موقع بد نزدیک شدم و عقیده‌اش را درباره آدولف سوآل کرده گفتم : آدولف از شما خوش آمده و آیا او شمارا دوست میدارد ؟ من در تردید بودم که آیا هلگا در این لحظه درباره آدولف فکر میکند . هلگا گفت : - اگر او از من خوش آمده من نیز او را دوست دارم .

این جمله او همچون ضربه شدیدی بر قلبم فرود آمد و بطوری مغضوب شدم که بنا گاه دست و پای خود را گم کردم ، چشمانم سیاهی رفت ، گوئی حمام از جای کنده شده و بروی سرم خراب شده است .. حالا کمی بخود آمده و با هلگا در اطاق خودمان نشسته‌ام . او با قیافه کودکانه و لحنی که از صفات قلب و حسادت مبهمی حکایت میکرد گفت :

- شما چرا میخواهید قلب پیشوای را برای همیشه در دست داشته باشید ؟ اگر او بخواهد امروز لحظه‌ئی نزد شما بماند من خود را هلاک خواهم کرد ، آنگاه پیش آمد و بادستهای لرزان خود مرادر آغوش کشید و با شوق کودکانه‌ئی گفت :

- شما فرشته زیبا و مهر بانی هستید و هیچ زنی مثل شمادارای چنین قلب راوف و مهر بانی نیست ..

او را سخت بادستهای خود میفرشد . من کلمات نامهومی بربازی راندم و موقیکه دستهای هلگا کشوده شد و احساس کردم که کمی سبک شده‌ام پیش خود گفتم که انتظار و توقع این دختر کوچولوی خوشکل که میخواهد با

این کلمات رأفت انگیز مرا از آدوف منصرف ساخته قلب اش را تسبیح کند،
فوق العاده بی جاست و من فریب نگاههای استرحام آمیز اورانخواهم خورد،
هلگا که مقوجه سکوت من شد گفت:

— آیا من زیبا هستم و میتوانم مالک قلب پیشاوا بشوم؟ موقعیکه این
سوآل را میکرد چشمانتش بر قی زد و سپس گمی از اشک مرطوب شد.

— آیا اگر من ارزیبانی نصیبی ندارم میتوانم خودرا مثل دیگر زنهای
تشنگ بشکل آنها درآورم؟

موقعیکه این وقتار اورا دیدم و از غوغای دل او باخبر شدم. گفتم تو
دختر فوق العاده زیبائی هستی و میتوانی با چشمان سحرانگیز خود ^{مه} را
را بدام عشق بیافکنی.

من دراظهار این کلمات خیلی مبالغه کردم بطوریکه او چنان بشوق و
شفق درآمد که مدتی بحال بهت زد کی باقی ماند و نتوانست کلمه‌ئی بگوید.
ولی نمیدانست که با حضور خود در اینجا و رفتارش چه آتش خطرناکی
را در دل من شعله و رسانخته است.

در چنگال ر قیپ دیگر

بر لین ۱۹۴۳

در این سال گوئی تمام عوامل برای مختل شدن مشاعر من جمع آمده است.
سرگذشت و جریان اخیر زندگی ماگدا گوبلس ضربات شدید و وحشتناک
دبکری بر روی اعصابم وارد کرد.

دیروز من برای تقریب به تیرگار تن رفتم و غفلتاً با ماگدا تصادف
کردم. وی مثل شبح خیال انگیزی شده بود و با مانتوی ترک داری که از
پوست به تن داشت یکسره سقید شده بود، موقعیکه اورا دیدم بظرف
بیش رفتم ولی رفتاروی مرا سخت مکدر کرد، زیرا در این موقع که جنک
بد بختی های بزرگی بیار آورده بود، هنگامیکه سر بازان آلمانی اورا با این
لباسهای فاخر و گرانبهای میدیدند آیا پیش خود تصورات ناگواری نمیکردند؟

و حس نفرتی در دلشان بوجود نمیآمد ؟ سر بازانی که در شرائط سخت و دشوار در جبهه سرد و هلاک آور روسیه میجنگیدند و لباس زمستانی به تن نداشتند ..

ولی گوئی که او توازن عقلی خودرا از دست داده است وی با یک حالت تأثیرگذاری چشم ان خود را پوشش من دوخت ، من از نگاههای او که بیم و هراسی همراه داشت خیلی متوجه شدم ، او دست خود را باملاحت در دست من گذاشت .

من هنوز نفهمیدم که ما گذا که اکنون چهار طفل دارد چگونه زندگی میکنند و آیا هنوز یک نوع زندگانی شاعرانه و روایاتی برای خود دارد یا در این اوضاع با چشم دیگری بزنندگی نگاه میکنند ؟ او میخواهد که امشب با من به تفرق پرداز دولی فراموش نمیکنم که او هم مثل بعضی از زنان در قلب خود عشقی به آدولف دارد .

او در چندماه پیش یک روز در مونیخ به نزد من آمد و در حالیکه میگفت هنوز موفق نشده که اطاقی در یکی از هتل ها برای خود پیدا کند از آدولف صحبت کرد .

او برای اینکه آبی بر آتش هشق من نسبت به پیشاوا بریزد ، گفته بود که پیشاوا آنطور که میگویند و مردم با حرارت اظهار میدارند ، چندان از نبوغ و عظمت روح و فکر بهره‌گی ندارد ، بلکه او هم یک نفر مورد عادی و معمولی است ..

او امشب هم با همان حالت و وضع همیشگی خود مرا مینگریست و در حالیکه تبسم پر معا و مرموزی بر لب داشت دنباله صحبت خود را بروابط من و آدولف کشید .

اکنون ساعت بازده شب است . و شهر تقریباً نیمه تاریک است . در این وقت ناگهان سوت خطر شبانه کشیده شد و او مرا به یک پناهگاه کوچک که محل خشک کردن باروت بود هدایت نمود . چهار ساعت ما در پناهگاه بودیم و موقیمه هوا بیمهای دشمن از آسمان دور شدند یک سپیده صبح بود و مازاپناهگاه خارج شدیم ، در این محوطه آتش سوزیهای زیادی دیده میشد و شعله های آتش با دود غلیظ خود فضارا بوضع هراس انگیزی در آورده بودند . من از ما گذا جدا شدم تابروم و درخانه استراحت کنم .

مطبوعات باید سانسور شوند

بر لین ، ۱۹۴۴ . جمعه

امروز عصر روزنامه (دویچه آلمانیه ز تونک) بدست ما رسید . این روزنامه مقاله‌ئی داشت که ما دچار بهت کرد . این مقاله تصویری میکرد که پیشوا از اطربیشی‌ها خیلی مقنیر است . آدولف بمختص دیدن این مقاله فودا، گوبلن تلفن درد و باو اعلام داشت که بهیچ وجه از اطربیشی‌ها عصبانی نیست و از او بازخواست کرد که چرا چنین مقاله‌ئی در این روزنامه چاپ شده است . آدولف به گوبلن گفت که در مورد مطبوعات باید بنا به مصلحت ملی سانسور و کنترل محدودی برقرار گردد و روزنامه‌های آنمات باید بفهمند که او یک فرد آلمانی بوده و همه آلمانیها و اطربیشی‌ها نیز جزء آن میباشند و حق و وظیفه مشترکی را دارا هستند .

صدای گوبلن را که آمیخته با ارتعاش و وحشت بود من میشنیدم و این صدا از اطاق مجاور که آدولف از آنجا تلفن میکرد بگوش من میرسید .

علیه ژووف گو بلز

«هانریش دورایش» اینجا آمده است . او میخواهد رسیدگی کند که آیا بمن توهینی شده ؟ وی در لباس نظامی عالی و زیبائی بود مثل همیشه خیلی مؤدب و متواضع بنظر میرسید . او علیه گوبلن اشخاصی را منجد و همدست کرده بود و چون میدانست من نسبت به وزیر تبلیغات احساسات موافقی ندارم . میخواست در این صفات ازمن استفاده کند . او نمیخواست در باره گوبلن بیشتر روی مسائل عمومی صحبت کند بلکه میگفت : ژووف گوبلن باید خیلی خود را علاقمند به زنان نشان دهد ، زیرا تمایل افراط آمیز او به زنان در خارج عکس‌العمل‌های بدی بوجود آورده است .

«هانریش» که اوقات زیادی را در میان «گوبلن» گذرانده بود میخواست راهی باز کند تا نزد آدولف تقریب جوید ..

فاجعه ایطالیا

۱۹۴۴

آدولف به ستادها نوشت که من هرگز به شورای ستادها نمیتوانم

آنچه از این بدهم، زیرا آکنون حوادث و وقایع نامطلوب ایطالیا تمام نقشه‌های ما را نقش برآب کرده است.

آدولف قصید دارد که برای دو روز با تفاوت من به «بورستن ریدر» برود تا در آنجا در نتیجه عصیانیت‌های اخیر که سخت مقلوب و متلاطم‌ش ساخته کمی آرام گیرد و بعداً به ابرسالیز برود.
کودتای برم بیشتر نقشه‌ها و هدفهای نظامی و سیاسی پیشوارة دستخوش نابودی و انهدام ساخته بود.

آکنون او در ابرسالز مستقر شده و به انتقامی که باید از ویکتور - امانوعل امیراطور خان و دور روی ایطالیا بگیرد میاندیشد. گورینک پیشنهاد می‌کرد که باب مذاکرات با بادو گلیور ابگشاید ولی آدولف از این پیشنهاد بهیجان آمده آنرا با خشونت رد کرد. آدولف گفت که من دست خود را برای مداخله در امور ایطالیا باز خواهم گذاشت، زیرا این ایطالیائیها مردمی جانی و نیز نک باز و خانه هستند او ادامه داد که آکنون مقدمات وارد کردن یک ضربه کاری بر این کشور فراهم شده و لشکر کشی علیه ایطالیا شروع خواهد شد و کایتل نقشه پیشرفت بسوی آن کشور و سوق سپاهی را تنظیم کرده است.
پیشا آنگاه بن گفت.

- من بواسطه وجود گورینک و پیشنهادهای او با عدم موافقی و ناکامیهای اخیر رو برو شده‌ام. این مارشال جز یک مرد سریع التأثر و غمگین که همیشه برجیزه‌هایی که از دست داده می‌گرید، نیست ...
هنگامیکه یک مرد سیاسی فکر و روحش اغلب متوجه خانواده خود و فامیلش باشد و همه وقت بخواهد بسوی آنها باز گردد، و وظایف خود را فراموش کند، این چنین شخص همیشه باید در رختخوابش بماند ...

* * *

آکنون جلسه دیگری بوسیله هیملر و یک دسته از افراد ورزیده و حادته‌جوي اس. اس تشکیل شده، این دسته باید فوراً بسوی ایطالیا هر کت کند تا با مبارزات سخت و تلاش‌های فراوان محل موسولینی را که آکنون در چنگ‌کال خانه‌ین است کشف کند، آنها مبلغ پنجاه هزار فرانک (طلا) سویسی را با خود برده‌اند برای اینکه در اینکار وجودان مطلعین و راهنمایان را

خریداری کنند آدولف بن گفت :

- من نمی فهمم چگونه مسوولینی با مشوقة اش درست خائنین جنایتکار ایطالیا گرفتار شده است .

آدولف موقعیکه این جمله را اداء کرد سخت مقلوب شد و موضوع صحبت را به اوضاع و کارهای خارجی آمان کشانید و گفت :

- ناند منک و دیوانه ! اگر من بخوبی و دقیقاً وضع و نیات و افکار همکاران خارجی و آنهایی را که از خارج باصطلاح دست اتحاد و دوستی در دست من گذاشتند مورد رسیدگی و نظرارت قرار دهم ، آنوقت است که اطمینان خواهم یافت که میتوانم جهان را فتح کنم و شاید پرچم خود را تا دورترین نقاط مثلا در کشوری چون « گواتمالا » باهتزاز در آورم ..

بی خوابیها و شنجات اخیر ، اورا خیلی فرسوده و خسته کرده اند . او مثل همیشه سر خود را بروی زانوهای من قرار داد و اینطور مینمود که میخواهد با من حرف بزند ، تا شاید اعصاب خود را کمی آرام سازد ، او میخواهد همیشه با من صحبت کند ولی این بار بانتدی و هیجان فوق العاده .. آدولف مرا بنام « مدی جدید » مینامد ولی هم اکنون از یک تور و سو، قصد موهوم و بی اساس ساخت متوحش است .

آدولف خیلی درباره هس میاندیشید و حالا مطالب متشوش و درهمی راجع به معاون خود میگوید :

- من میخواهم بی آنکه کسی مرا بشناسد با تو بگردش بروم و در خیابان بزرگ شهر به سواری و تفریح بپردازم ، من از این میل او کمی هراسناک شدم و نمیدانسم چرا در این موقع حساس و بحرانی چنین تصمیمی دارد ..

هو سو لینی ، آنطور گه هن دیلم

پائیز ۱۹۴۳ ، ابرسالز

من بالاخره بنتی و مسوولینی را دیدم . دوک بزرگ ، یک مرد کوتاه قد است که با سرطاس خود و رنجهایی که در این روزهای اخیر تحمل کرده همچون شبیه مخفوف و غم انگیز بنظر میرسد . در چشمان این مرد که روزگاری

در از بر میلیونها نفر ایطالیائی فرمان میراند ، آثارغم و اندوه و ناکامی بسیاری خوانده میشد او بزبان آلمانی خیلی سلیس و شیواگی صحبت میکرد و چینها و آناری که بر روی چهره اش سایه افکنده بود ، مردی را نشان میداد که گوئی یکبار فوت شده و دیگر بار زنده شده است و حالا میخواهد بالام بالا برود . موسولینی پیشتر یا کمتر ، بهر حال شخصیت بر جسته و نابغه‌تی چون آدولف میباشد . ولی او چند صفت و خوی وحشت آور و هراس انگیز آدمی دارد . این صفات پیشتر در عالم عشقی و در هنگام موقیت‌ها و بیروزی‌هایش پیشتر ظاهر میگردد . موسولینی ، پیشوای سابق ایطالیا موقیکه مرا دید با یک طریقه و طرزی که مخصوص خود است با چشم‌های افسونگر کش که دیگر پس از تحمل شکنجه‌ها و ناکامیهای اخیر برایش فروغی نمانده بود ، مرآ کنجکاوی کرد . او شیفته و دلباخته یک کنتس از اهالی سالزبورک است و اوجزه نهان دسته و باندی است که همه وقت با «آدا» دخترش رفت و آمد دارد . اینطور بنظر میرسید که موسولینی پس از آنمه شکنجه‌ها و بدختی‌های سیاسی هنوزهم با اشتیاق و حرص فراوانی به کنتس فکر میکند و مخصوصاً من آثار این دلباختگی را در قرار گاهی که آدولف برای او اختصاص داده بود بچشم دیدم ل . که پیش از همه باین موضوع بی برده است ، مدعی است که موسولینی شکنجه‌ها و رنج‌های هنگام اسارت را بخاطر این کنتس قشنگ فراموش کرده بود . پیشوای ایطالیا دیگر لباس نظامی سابق را بر تن ندارد و از آنمه مدادها و نشانها که بر سینه فرachsen میدرخشیدند و اتفخارات گذشته اورا بیاد بیننده میآوردند اثری نیست . دیگر از آنمه درخشش کیها چزد و چشم کم فروغ که گوئی میرود تا آخرین اشمه آن خاموش شود نمانده است . پیچاره خیلی خسته و مایوس بنظر میرسید و خود احساس میکرد که دیگر نقش اش در تعیین سرنوشت اروپا و سپس دنیا پایان یافته است . شاید او اکنون بخاطر معشوقه‌هایش « کلارا » و « کنتس سالزبورک » زنده‌مانده است .

آدولف باو گفت :

— دوست هزین من ! هنگامیکه وسائل حرکت شما به رم فراهم شد مسلماً این نشانه بیروزی و موقیت آنی شماست . من اکنون تا موقع آماده شدن وسائل اینکار ، زمام امور ایطالیا را بوسیله لشکریان خود در دست خواهم گرفت .

این مرد علیل «روزولت» باید بقتل برسد

زمستان ۱۹۴۴

او جز برای مطالعه کتاب و مذاکره با متخصص امراض دماغی (بلوتر) اینچنانیامده. آدولف میخواهد با کتابهایش تنهایاند، او مثل دفاتر پیش و سال ۱۹۳۷ اشتیاق توصیف ناپذیری بخواندن کتابهایش پیدا کرده و اکنون پیشتر از سه ساعت است که با کتابهای خود خلوت کرده و مشغول خواندن آنهاست، او پس از قراحت کشی میز خود را باز نموده و بعداز آنکه کتابهارا در آن قرار میدهد برای اطمینان خاطر خود آنرا قفل کرده کلیدش را در جیب قرار میدهد.

آدولف در این روزها حالات اضطراب آور و هراس انگیزی دارد. او در حقیقت دلش را تو س ویمی مرموز فرا گرفته و اغلب اوقات ساکت و خاموش تنهای به نگاه کردن بن قناعت میکند ولی نگاههایش همان لطف و ملاحظه همیشگی را دارد. آدولف ناگهان بن گفت، که من این روزها به موضوع مذاکره و تماس یافتن با روزولت افتاده ام .. ولی ناگهان بخشم و هیجان آمده با آشفتگی گفت :

— اوچه میخواهد؟ من هنوز نمیدانم که او چه چیزی را طالب است؟ روزهای زیادی است که در باره این مرد علیل و عاجز مطالعه میکنم و میخواهم اوضاع روحی و طرز فکر سیاسی اش را تشخیص بدhem ولیکن هنوز در این خصوص موفقیتی نیافته ام. من چرچیل را خیلی خوب شناخته ام، او بربان ما صحبت میکرد و از تیپ او باینکه برای ما خطرناک است خوش میباشد ولی چه بد بختی بزرگی که هنوز توانسته است بفهمد که آلمان دشمن انگلستان نیست. بایدیک وزارت تبلیغات بهتری داشته باشم تا بتواند بهرضی از دشمنیهار اتبیل بدوستی کند. اما لازم است که این مرد علیل (روزولت) بقتل برسد زیرا وی دشمن خیلی خطرناک و بزرگ من است و او تاازین نروآرام نمیگیرم. من بخوبی از طرز فکر و روحیات دونفر دیگر (استالین و چرچیل) با اطلاع و بتتو میگویم که آنها متوجه میشوند ولی آنچه را که میخواهند بگویند بطرز اسرار آمیزی مخفی میدارند و دیری نخواهد پائید که بواسطه اختلافات و تضادهای منافع دو صفت مختلف را در مقابل هم بوجود خواهند آورد ولی روزولت، او اکنون در کشوری که باید گفت بهشت یهودیان است

قرمان میراند و وجود همین اقلیت موذی است که باعث تحریک اتازونی شده و مرا از هدف نهایی خود دور میکند. شاید بتوانم استالین را درخانه خودش دستگیر سازم و در اینجا مجبورم که اعلام کنم که سرنوشت اخیر موسولینی و این تجربه غم‌انگیز آنقدرها بدون نامطلوب نبود زیرا این دوست مرا در خانه خودش دستگیر کردند من باید بهر قیمتی که شده جملک را برم، زیرا بیش از این نمیتوانم افکار و دسائیں شیطنت آمیز و تحریکات صدھا هزار یهودی را که میخواهند دنیا را مسوم کنند بیش از این تحمل نهایم، آری آنها در صورت شکست بخود حق خواهند داد که مرا مورد تمسخر قرار دهند. باید که بازوان من در تمام گوشه‌های جهان بحر کت آید و این وضع ناپایدار و اساس اینهمه بی‌عدالتی را یکسره واژگون سازد. آدولف بسخنان خود بایان داد ولی من باید اینجا بگویم که اشخاص و مردمان بسیاری ادعا میکنند که هنگامی که او برآشته و عصیانی است هرچه را که بدستش آید خورد میکند، ولی این یک حرف نا معقولی است ... او فقط در چنین حالات‌های فرباده‌ای هولناکی میکشد و در اطرافیان خود ترس و وحشت بی‌مانندی ایجاد مینماید.

فوک . یک مرد شکم چران !

ژمستان ۱۴۹۳

امروز با فونک غذا خوردم، او مرد شکم چرانی است. و من هر گز با چنین مرد پرخوری برخوردن کرده بودم، ملاقات و غذا خوردن با فونک که مردی «خبله» است بی تصریح نبود. او غذای خود را با صدای عجیبی میخورد و لقمه‌های بزرگ را در حالیکه صورتش گوئی متورم و گلگون شده بلع میکرد. موقعیکه نوبت خوردن «خرچنک» ها رسید و پاره‌های آن در زیر دندانش سر و صدائی براه انداخته بود برای من تشریح میکرد که گازانبرها و گیره‌های بدن این حیوان بکلی باعث ناراحتی آدمی میشود! فونک سپس گفت من در مقابل یک نفر مهمن نمیتوانم براحتی غذا بخورم ! ..

فونک یک مرد پنجاه ساله است و ادر میان رجال و سیاستمداران آلمانی به با هوشی و داشتن لیاقت معروف است. غذا خوردن با فونک تمام شد و من از پیش او بسرعت دور شدم ..

۱۹۶

برگیان ، بهار ۱۹۴۴

امروز قرار است که با هیملر ملاقات کنم . من میخواستم بیش او ، از مادام . ل . تضمین کنم . او امروز آزاد شد و موقیکه هیملر را دیدم ، گفت : این یک واقعه غم انگیزی است ، زیرا پس از مدتی ما بی بر دیدم که او زن ییکنایی است ولی هم نام او که اشتباهًا دستگیر شده بود اکنون مرد است و ما نمیتوانیم مرده را زنده کنیم . او گفت : در حقیقت من متأثرم از آینکه این شخص را بی جهت به اردو گاه فرستادند و این یک عمل ناروا و ظلم فاحشی بوده . اما مادام . ل . او تمام خوشبختی خود را در آزاد شدن خود میدانست ، هیملر اضافه کرد :

- پیشوا در خواست مرا درخصوص او قبول کرده است و من اکنون شعبه شماره ۷ امنیت ملی را خود اداره میکنم ..

من کمی برافروخته و متغیرم چرا باید چنین اشتباهات عجیب و هلاک آوری واقع شود . این مرد خیلی بیرحم و سنگدل است . دین ترب ، این مرد شجاع ولی کند ذهن که پیشاپارها اورا پیشتر از کوبان و هیملر مورد محبت و احترام قرار داده است شاید او هم در این کار مداخله داشته باشد ولیکن هرمان گورینک با هم گاهی خطر نالک میباشد ، وی گاهی بر سر مسائل نظامی و سیاسی با آدولف کشمکش هائی میکند و آدولف اورا با گینه مینگرد . در این روزها صحبت از توطئه ها و سوءقصد هائی هست و عده ای از آدولف روی بر تأثیر آمد . از طرفی بین سران آلمان اختلافاتی افتاده . هیملر میخواهد کوبان را بدام افکنده و از اطراف پیشوا دور سازد . من در موفقیت او تردید دارم و در خارج این دو نفر اشخاص ذیعلاوه نمیدانند که هرمان به پیشوایجه

کفته است این گفتگوی مهیب و وحشت آور باعث دغدغه خاطرم شده . گورینک با فریاد به آدولف گفته :

— شما در حال عادی نیستید ، من میدانم که شاید مرد عالی و برجسته‌ای میباشد ولی ایت تنها کافی نیست و اکنون بی ترتیبی های مهم و قضایای اسرار آمیز و وحشتناکی در کشور جریان دارد و ما در مقابل طوفان هولناکی قرار گرفته‌ایم .

سر گذشت عشقی آدولف

بهار ۱۹۴۴

آدولف برای من سر گذشتی را که خودش نوشته فرستاده است . او نوشته بود که این سر گذشت از جهات مختلفه دارای اعتبار و سندیت است ، زیرا تمام جزئیات آن در سالهای جوانی من اتفاق افتاده و همه آنها دارای حقایقی مسلم میباشد . عنوان این سر گذشت «بقینا» است ، من پیش خودم گفتم که شاید این اسم مربوط به رین ترپ و حادنه عشق آمیز فردی کی جوانی اوست ولی بعد پی بردم که این موضوع آن قضیه نبوده .



((بتینا))

من در موقعی بتینا را شناختم و با او آشناشدم که امور و کلیه مسائل
موبوط بزندگی من به وضعی نامطلوب جریان داشت .
او بسان کوچک پانسیونی که من آنجا بودم وارد شد و سکونت گزید .
در شامگاه یکی از روزهای آوریل که من در زیر چراغی که در سالن
قرار داشت مشغول خواندن کتاب بودم بتینا که معلوم بود وضع اضطراب
آمیزی دارد ظاهر شد . من که عادت داشتم ساعت های متمادی بی آنکه
چشمانم را از روی کتاب بردارم مشغول مطالعه باشم ، موظیکه در یکی از
اطاقها بستخنی بازشد ، در مقابل چشم منظره دل انگیزی مجسم شد . چشمان
من مصادف با زن زیبا و فتانی شده بود که در زندگی خود کمتر دیده بودم .
من فوراً متوجه شدم که او از تیپ زنان قشنگی است که با نیروی سحر
انگیز خود مردان را بسوی خود جذب میکنند .
او یک سینه کوچک داشت ولی پهلوهایش خیلی سبک و گرد بودند .
وضع اندام و اعضاء بدن او نشان میداد که باید یک زن مساعد و مناسبی
باشد که شرعاً مادر شدن « خوب » در او بکمال وجود دارد ، بتینا بشکل
یک فرشته دوست داشتنی و قابل پرستش بود . او شاید بیش از نوزده سال
نداشت . چهره سیمین اش بیضی شکل همچون تصویر مریم بود : وقتیکه کسی
او را مینگریست محو چشمان افسونگر و سحر آمیزش میشود . و فکر میکرد
که در مقابل زنی قرار گرفته که میتوان گفت مریم را مجسم میکند و هرگاه
در کلیساها باشند دیگر افکار اهریمنی محو و نابود میشوند . من بغوری
تصمیم گرفتم برای آشنازی با وی اقدام کنم ، زیرا احساس کرده بودم که
او میتواند در سرنوشت و زندگی آنی من تأثیر عجیبی داشته باشد آنگاه

از جای برخاستم و بطور ملایم و معجوبانه‌ی از بقیتنا تقاضا کردم که باطاق من بیاید. آهنگ کلام من اورا کمی مشکوک و مردد ساخت و پس از آنکه اطراف خود را با دقت پائید، نگاه فتنه انگیزش را متوجه من نمود و گفت:

— من در اینجا منتظر زنی هستم که باید هم اکنون آمده باشد.
صحبت با او باملایمت شروع شده بود. آهنگ صدای بقیاناطین‌های طلائی و شیرینی داشت. هنگامیکه آن زنی که وی در انتظارش بود رسید، من اجازه ملاقات باوی را برای فردا صبح از این زن گرفتم.
من فردا صبح با اقوام او ملاقات کردم، آنها درخواه متوسطی منزل داشتند. پدر بقینا تاجر جسور و متهوری بود که معروفیت خاصی داشت، این مرد گرچه پول پرست بود ولی مردی اجتماعی و دارای احساسات جاه طلبانه بود اما مادرش بهکس یکنفر هنرپیشه قدیمی بود که اکنون هم، همان ذوق و استعداد و تمایل گذشته را حفظ کرده.

محیط خانواده در نظر من چندان خوش آیند و بالطف نبود. در اولين ملاقات تصمیم گرفتم که در این صحنه در مورد بقینا پیروز و فاتح ناشم، من دارای همان سرعت عمل صاعقه مانند بودم و تقریباً بازنان زیادی معاشرت کرده و از احساسات و صفات خاصه آنها اطلاعاتی داشتم... قدم اول با موافقت برداشته شد و پدر و مادر بقینا بن اجازه دادند که با کمال سهوات و بدون مانعی با دختر دلربایشان بگردش بروم، این موافقت بی تأمل آنها نتیجه آن بود که مرا خیلی مرد جدی و درمورد دخترشان خطرناک نمیدانستند. آنها شاید اشتباه میکردند، زیرا هر شخص باید در مورد اینگونه امور دقیق و هوشیار و سخت مراقب باشد، زیرا اتفاقات بد و ناگواری در اثر عدم رعایت همین موضوع در دنبی روحی داده...

برای من در دومین ملاقات معلوم شد که بقینا از هوش و ذوق ادبی و دارا بودن یک روح حساس و سریع التأثر بی بهره نیست و همین مطلب مرا موفق خواهد داشت تا جایی برای خود در قلبش باز کنم و با مطالب دل انگیز و سخنان لطیف عواطفش را بستخنی تحریک گردانم.

یک روز در هنگام بعد از ظهر من واو بر روی نیمکتی نشستیم، اینجا فرصت مناسبی بود و من برای او چند فصل رؤیایانگیز از کتاب «کانز ویز»

پترارک ، خواندم و ناگهان دیدم که چشماش درخشید و سر ابا گوش شد.
کفتار این شاعر سخنوار بسختی عواطف و احساسات مارا تحریک کرد و بود.
حالا دیگر اب های ما یکدیگر را جستجو میکردند. آنها با گرمی و التهاب
بهمن نزدیک شدند. من از او ماهرانه بوسه گرم و آتشینی داشتم و بودم و اکنون در
او عشقی ایجاد شده که بیش از آن بود که من بیش بینی میکردم. اوجز من
مردی را نمی شناخت ؟ ولی به کشی کرو نداده بود ؟
مثل اینکه لبانش نمیخواستند مکنونات و مافی‌الضمیر بقینا را افشاء
سازند .. بهر حال من پیروز شده بودم و از موقعيتی که در این صورتی عشقی
یافته بود سخت متغیر شده بودم . ولی نمیخواستم این پیروزی را باسانی
از دست بدهم ، من دوست دارم که این هفتر شوخ و قشنگ و بلنداندام زن
من و همیشه در کنارم قرار گیرد ...

من خود را لایق و مستعد آن یافتم تا با تحمل هر نوع سختی و مشکلات
به هدف هایی که انتخاب کرده بودم برسم .

من طرح ها و نقشه های بزرگی داشتم تا بواسطه آنها درجهان یک
تحول عظیم ویک راه جدیدی بوجود آورم ... چند روز گذشت ، یک روز
به بقینا گفتم :

- تو چقدر لربا و قشنگ هستی ؟ موقعیکه قلبش بشدت میزد دستهایم
را برای نوازشش باطراف بدن او دراز کردم . بقینای ساده دل خوشحال
بودو خنده ملیعی لبانش را از هم باز کرد . من فرست تازه می یافتم تا احساسات
خود را برای بقینا تشریح کنم .

- بقینا ! تو مرا بطور کامل مجنوب و مفتوح لطف و زیبایی های
خود کرده ای ... اقوام شما مرا بواسطه فقر و بد بختی و اینکه از تأمین زندگی
شما عاجز ردمیکنند و آنها چیزی را جز لباسهای چین و چین و چین و چین و چین
نمی‌نمایند ، آنها تشخیص نمیدهند که در روح و مفرز من چه نیوگها و استعدادها
بهقت است . آنها درک نمیکنند که من در مدت ده سال دیگر مرد فوق العاده
نیرومندی در اروپا خواهم شد و پس از بیست سال فرمانروائی جهان بامن
خواهد بود .

او ابتدا از شنیدن این اظهارات کمی خوشحال شد ولی لحظه‌ای بعد
کمی بفکر فرو رفت و احساس کرد که صحبت های من همه بی اساس و غریق -

آمیز است . ولی او هنوز همان تبسم ملیح و چهره بشاش را داشت . پس از چند دقیقه سر برداشت و اعلام کرد باینکه مطالب من همه همباله آمیز و دروغ است .. خشم و هیجان شدیدی مرافرا گرفت و این خشم و التهاب همانطور که خیلی زود اعصاب را قبضه کرده بود همانطور هم بسرعت برطرف شد . حالا تصمیم دارم که این دیر باوری و تردید اورا ازین بیرم . و از او خواهش کردم که باطاق من بیاید و قصدم این بود که چندین عکس و تصویر قدیمی را باو نشان دهم . او . ول کرد و من از موافقت او بطریزجنون آمیزی خوشحال شدم . در موقع حرکت از خودم سوال کردم (در حالیکه هنوز هم ازاو تردید داشتم) آیا ممکن است او واقعاً باطاق من که همه چیز آن حکایت از فقر وینوائی میکرد بیاید ؟ . . . با خود میاندیشیدم که آنمه دوستی و عواطف بتینا هنگامیکه مواجه با فقر و بد بختی من شود از میان میرود و آنی برآتش هوس او ریخته میشود ؟ ولی این نصوات من همه بخطا بود و او در همان لحظه می کوچی اضطراب آمیز داشتم و روحمن درین بین یأس و امید در هم فشرده میشد ، یاخوشحالی وارد اطاقم شد .

در اینجا حتی یک لحظه هم از کنارم دور نشد . لبهای ما که با کمال میل و اشتیاق بر رویهم قرار میگرفتند ، نشانه میل و یک عشق شدید تزلزل ناپذیر بود و بنظر میرسید که دیگر تمام آنچه که ممکن است باعث جدایی و مانع رسیدن ما بیکدیگر باشد همه از میان برداشته شده ... من شروع ب صحبت کردم .

- اقوام تو خیال میکنند که من یک آموزگار ساده و بی استعداد و نایابی هستم که حتی از اداره و کردن و تأمین معاشرت یک زن هم عاجزم و بدین ترتیب تمام آن نقشه هایی که برای دست یافتن بشما در مخیله ام بوجود آمده همه عقیم خواهد ماند و دست من از شما بزودی کوتاه خواهد شد . بتینا حالات تأثیر انگیزی بخود گرفت ... و چنین ادامه دادم :

- من قصد خوش آمد گوئی ندارم . و اعتراض میکنم که شما قشنگترین و زیباترین زنی هستید که در زندگی دیده ام من میخواهم با شما ازدواج کنم و تنها شرط این ازدواج این است که آنچه میل من است انجام گردد .. آنوقت که پیشافت من شروع کشت و بطرف موفقیت قدم برداشتم دیگر هیچ کس نمیتواند درباره آینده درخشانم کوچکترین تردیدی داشته

باشد و همچنین پدرت که نمیتواند اکنون چنین روزگاری را تصور کند و نیز مادرت که در مرید اشخاص از روی لباس ها پیراهنشان قضاوت میکند..

بینا که خیلی بستخانم دقت میکرد و این حرفها برایش بسی عجیب و شگفت آور مینمود پس از آنکه تبسم مرموزی بر لب راند گفت:

- چه نتیجه‌ئی دارد اینهمه دعاوی ومطالبی که درستی و حقانیت آن هنوز معلوم نشده، آیا میتوان باینها دل بست؟

من از طرز نگاهها و حالات چشمان بینا در یافتم که او هنوز بدرستی به ادعاهای من عقیده ندارد و بلکه تنهای در دل بوجود آمده و تصور میکرده که میخواهم اورا تحقیر کنم .. من ادامه دادم.

- من کوشش خواهم کرد تا در بین فامیل شما وضعی برای خود ایجاد کنم که دیگر در موقعیکه پیش آنها هستم از من نرمند و مرا مثل یکی از افراد خانواده خود بدانند. چهره بینا مجدداً از هم باز شد .. و اکنون بس از سالها که از این ماجرا میگذرد از خود میپرسم که او در آن لحظه به چه چیز فکر میکرد؟

قبایه اش دوباره شاداب و گلگون شده بود و حالتی بخود گرفت که از بی اعتمای و بی علاقه‌گی او نسبت باین مسئله حکایت میکرد ولیکن آنچه که در آن موقع بین گفت خیلی صحیح و مطلوب و موافق با افکار و احساسات من بود من فراموش کردم که سیمای آسمانی اش چگونه هر لحظه تغییر میباشد. بینا گفت:

- من بطور کامل و درستی ترا شناخته ام و خود را لایق و مسقعد همسری تو می‌یشم ... اما در همان حال یک ابهام و رمزی را در چشمانش یافتم: «چرا این جمله در آن لحظه در نظرم خیلی پرارزش و سوزنده و روی بالانگیز آمد؟» او میخواست برایش تشریح کنم:

- من هیچ نیتی جز اینکه شما را مالک شوم ندارم تو باید این نکته را بدانی و میخواهم تا روز ازدواج که شاید دو سال دیگر باشد تو برای من سالم و دست نخورده باقی بمانی. از شنیدن این جمله فریادی کشید و سر مرا در دستهای خود گرفت. قطرات اشکی از چشمانت سحرآمیزش بیرون فرستاد.

ما از هم جدا شدیم و در ضمیر من اکنون پیکار ساخت و کشمکش های

متناوبی شروع شده است .

این کشمکش و مبارزه روحی که شود و انقلاب عظیمی درمن بوجود آورده بود . آغاز ترقیات و پیشرفت های مرا اعلام میداشت ولی ، احساس میکنم که تمام نیروها و عوامل مخالف در جهان فقط بمنظور مبارزه علیه من بکار میروند ، اما من بسوی هدف نهایی خود پیش میرانم و با اینکه گویی یک بدشانسی و شامت بر روی این هدف سایه افکننده بی آنکه تحقیق این واقع شوم نیروی خود را در راه حصول بآن دو برابر و سه برابر کردم .. تقریباً پس از شش ماه جدائی دور ماندن از بیننا ، من یک شب او را با آقماش در «اپرا» ملاقات کردم . بیننا بایک مرد جوان زیبائی که دارای موهای سیاه مجعدی بود و قیافه و حالتش اورا ایطالیائی نشان میداد ، همراه بود . این جوان ژست و رفتاری جذاب و اندامی متناسب و مطبوع داشت .

هنگامیکه چشم های خوشبخت و درخششند او بن افتاد ، گونه هایش گلگون شد و من بی بردم که سخت آشته و دگرگون شده است حالت من هم بهتر از او نبود ، تمام آرزوها و خیالات رؤیاها که درخصوص او داشتم بنا کاه برهم ریخت . مدتی بحال بهت زدگی و کیجی باقی ماندم ، آنگاه با یک شتاب و عجله چنون آمیزی از آنجا گریختم ، موقعیکه وارد یکی از کوچه ها شدم از شدت تأثیر و فشار روحی چنان وحشتنی مرا فرا گرفته بود که چیزی نمانده بود از پای درافتم . این گردش و تقویح شش ساعه چنین پایان روح کداری داشت . من که میخواهم جهانی را فتح کنم و احساس میکنم که قهرمان بزرگ تاریخ و نابغه عصر خود خواهم شد . درمورد یک دختر جوان فتانی در اشتباہ بودم ، این اشتباہ از جهات مختلف بود که مهمتر از همه درمورد عفت و نجابت ذاتی او بود . من در قضاوت و تصورات خود در باره بیننا دچار اشتباہ مشتومی شده بودم که برای من فوق العاده گران تمام شد ..

در پایان آنشب تصمیم گرفتم که آثار خاطره و یادگار عشق بیننا را که قلب و روح مرا سخت مسخر کرده بود محظوظ نمایم . من متوجه بودم که چگونه بیناهم همسنخ دیگران بود ؟ او قطعاً میخواست که با این پسر جوان مو سیاه ازدواج کند من نیاییست از امثال بیننا ، بایداری و وفاداری و ثبات بیشتری انتظار داشتم . یادگار دوستی بیننا آتش بدینی شدیدی

را در دل من دامن زد و دیگر از آن شب ببعد از عشق و عالم احساسات روی
بر تا قتم ...

بس از دو سال مبارزه ووارد چریقات وحوادث اجتماعی و سیاسی
شدن، حالا آلمان را شناخته ام و شروع کردم به اینکه روی خود نیروها و
استعدادهای خود تأمل و دقت کنم.

من دیگر بتینا را جز چند بار ندیدم ولی هنگامی که او را دوباره بطور
تصادفی در اپرا دیدم، ناگهان خون در عروق جزیک دور نچرخید و پیش
خود اعتراف کردم که او را فراموش نکردم.

امشب خواب بچشم من نزدیک شد، من آرام نگرفتم جز اینکه از خود
سوآل کنم، اگر در اشتباه نبودم و هرگاه در مورد رقیب حسد و رشکی
نداشته و کور میبودیم، آنوقت آیا بتینا بن تعلق میداشت؟ سالیانی چند
کندشت، موقعی که من دوباره او را یافتم، من خیلی پیش رفته بودم بطوری که
دیگر بتینا اظهار علاوه شدیدی بنمیکرد. او با یک وضع اندوه‌گینی خوشحال
شد که همان مراغمناک و متأثر ساخت وی باملاحت و ملایمت توصیف ناپذیری
بن گفت:

- آیا این دو سال افتراق و جداگانی برای ما غیر قابل تحمل نبود؟
این جمله از دهان قشنگ دختری خارج شده بود که دو سال پیش با بی‌اعتنایی
و سبک سری بن مینگریست ..

زیبایی وطنایی بتینا. آرامش و نشاط تازه‌ئی در من ایجاد کرد،
ولی کمترین تردید و دو دلی نسبت بعشق او مرا شکنجه، و آزار میداد، من
تصمیم گرفتم که روح را بدمست شک و عدم اطمینان از او بسیارم زیرا هنوز
خاطره شوم و جانگذاز آن شب (ابرا) در قلبم زنده است. من دیگر
او را زیر نظر خود گرفتم و بتینا زمام خود را بدمست من سپردم. یک روز
او آمد تا مرا ملاقات کند وقتی بن نزدیک شد احساس کردم که وی از
همیشه دلرباتر و معجب‌تر است، بطوری که من باز با اشتباه خودم درباره
او اعتراف کردم. بتینا خیلی قابل پرستش شده بود، و هنوز آن شرم و حیا
و آزمی را که مخصوص عصر جوانی است در سیمای خود داشت. برای
بار دیگر دگر گون شدم و خود را در معرض طوفان عشق او قرار دادم وقتی
توانستم التهاب خود را فرو نشانم، کسی دیگر شده بود، آری او

نمیتوانست این دو سال جداگی را تحمل کند (!) ولی خود را ملزم کردم که اساس این دوستی و ماجراهی عشقی با اورا برهم بریزم ، من اینکار را با اینکه فوق العاده دشوار و شکنجه آور بود انجام دادم و این دفترچه هشتق جوانی را برهم نهادم ولی در اینجا اعتراف میکنم که تنها در زندگی کندشته ام فقط بتینا بود که تو انست با نیروی سحر انگیزش روح امنقلب و آشفته و مرد زیر و رو کنند ...

این اشتباه ناروا

۱۹۴۴

مادام آلفرید . ک . در هفته اخیر توسط یکدسته پلیس در مهمانخانه مخصوصین (موآبیت) در ناحیه برلین جلب شده بمسرا او یک فر چتر باز زبردست و خطرونا کی بنام میترووز بود . وی جوانی زرنک و کار آزموده و طرف توجه و محبت زنان گولیترها بود .

(ابرگروین هرمان) بن گفت که موقع مطالعه پرونده وی نتوانسته بود از خنده خودداری کند ، او با اختیاط و ملاحظه شوهرش را جستجو نمیکرد و لیکن گفت بود :

- این خوک ! در مشرق بدون چهت خود را سر کرم نمیکند ، آنجا او مشغول تعصیه کردن او کراینه است تا قدرت مقاومت را بکلی در آنها از بین بیرد .

اظهارات مادام آلفرید نمیتوانست دارای اعتبار و سندیقی باشد ولی بدقت و توجه را بخود جلب کرد .

بعد از این تشریفات و باز جوییهای لازم که وی صریحاً و بطوز روشی معرفی کردید مادام آلفرید آزاد شد و مأمورین و اداره کنندگان پلیس اجرائی ازوی عندرخواهی کردند .

یک گزارش مخفی اخیراً حکایت میکرد که در طول یک هفته چندین هزار نفر زن را بگناهان مختلف جلب کرده بودند درین آنها از محکومین و جلب شدگان جوان ، از شش سال تا شصت سال دیده میشد .

هیملر ، این مرد و حشتناک و سازمان عجیب او

۱۹۴۴

حال من بخوبی هیملر را شناختم ، وی مرد فوق العاده مهیب و حشتناکی

است. هیملر اغلب بمقابلات من می‌آید ولی او که همیشه ظاهر آرام و خونسردی خود را در چهره ترسناک خود حفظ می‌کند همیشه مثل گوبلز ازمن باز جویهای نمی‌کند و مرأ بروی موضوع آدولف برای اطلاع یافتن از بعضی جریانات زندگی او نمی‌کشاند، کمان می‌کنم که هیملر بخوبی از این جریانات اطلاع دارد و وی در حقیقت مرد فوق العاده و حشتناکی است که در زندگی خود شناخته‌ام. هیملر در این مقابلات‌ها درخصوص ارتباطم با آدولف از اظهار بعضی مطالب خودداری می‌کند. تنها چیزی که وی را سخت بخود مشغول داشته موضع تظاهرات و خودنمایی‌های است که هیملر خیلی بدانها علاقه دارد او در موقع کار و در پشت میز اداره خود همچون سنک خارا ساخت و بیرون حم وشقی است و میل دارد که جز یک ہرونده در روی میزش وجود نداشته باشد.

تفریحات و سرگرمی‌های وی فقط اینست که هنگامیکه بر صندلی مخصوص و مرموزش تکیه داده ناگهان بر روی تکمه‌ئی فشار می‌آورد و آنوقت از دریچه‌ئی که بنا گاه باز می‌شود سکه‌هایان و مأمورین خود را تحت نظر می‌گیرد و از اعمال ایشان با خبر می‌شود. هیملر در پایان کار بطریف محلی که در آنجا تلفن‌های مستقیم وی را با: رم، بوداپست، اسلو، استکهلم مربوط می‌کند می‌رود در آنجا پست‌های گیرنده هم وجود دارد که هیملر بطور اسرار آمیزی از آنها استفاده می‌کند.

هیملر گفت که در کاخ صدراعظمی و وزارت خانه‌های دیگر پست‌ها و با مقامات دیگری وجود ندارد که نتوان با دستگاهها و تلفن‌های مخصوص با آنها ارتباط پیدا کنم و از جریانات داخلی آنها اطلاع بیابم ..

هیملر بنن می‌گفت :

— آیا شما می‌خواهید اینها را آزمایش کنید؟ ولی این جریانات و مکالمات با آن مقامات برای من آنقدر ها جالب توجه نبود ..

هیملر بیشتر موقع ۳ عدد «کوشی» آماده و حاضر دارد تا در هنگامی که حوادث یا اتفاقاتی روی میدهد بتواند فوراً بر آنها واقف شود و دستگاه‌های مخصوص اخبار مجرمانه را با اطلاع‌برسانند. او در محل کارش سرویسهای شگفت‌انگیزی دارد که بواسیله آنها می‌تواند برهمه جا و حتی بر اطراف این خود نظارت داشته باشد. موقعیکه نزد هیتلر می‌رود تمام گفتگوها و مکالمات و سخنان آدولف را یادداشت می‌کند و ذرا این موقع باید دفترچه‌ها و یادداشتهای

متعددی همراه داشته باشدو تمام صحبت‌های پیشوار ادره، جای عالم ثبت کند.
آدولف درباره او گفت که دستهای هیملر بی وقهه تا هنگامیکه اعصابش
اگازه دهد همچنان مشغول نوشتن است. او همیشه بایک قلم کوچک که در
جیب خود قرار میدهد این یادداشتها را مینویسد. از این مهتر و شگفت -
انگیزتر اینکه او همیشه در ذهنش اعداد و کارهای مربوطه و وضع اشخاصی
را که در پیرامونش هستند حاضر دارد وعلاوه بر اینها از روایات و افکار و
وقایع ضعف همه مردان سیاسی آلمان اطلاعات کافی دارد. او حتی بدرجه
بعض و دشمنی و تغیر برخی از همکاران آدولف مثل گوبنر اطلاع
دارد و ضمناً میداند که گوبنر در مراحل مختلف برای جلب اعتماد فوق العاده
هیتلر و تحصیل نفوذ وسلطه فراوان با او مسابقه گذاشته است، هیملر در
موقع صحبت کردن دندانهایش نمایان میشود، وی شیفته زنی از اهالی هنگری
بنام «آنفزو» است و سخنان اورا که باملاحت و کرشم اداء میشود بدقت
وعشق فراوان گوش میدهد.

هیملر بن میکفت این اولین ایطالیائی است که از او خوش آمده
ودرمن تأثر و احساساتی بوجود آورده است. هیملر خیلی سعی دارد که
مانع از ارتباط یافتن من با گوبنر شود.

تعجب آور تراز همه این است که هنگامیکه آدولف در اثر فشار جنک
و کارهای فوق العاده نظامی بسخت فرسوده و عصبانی میشود هیملر با نرمی
و خونسردی عجیبی احترام میکند از آنچه که باعث ناراحتی و عصبانیت آدولف
میشود و در مقابل پیشوا، بی حرکت و آرام همچون یک پارچه بین بالا و
پایین. تصویر میکنم که او بیشتر به قدرت شکرف و نفوذ خارق العاده‌ی که
در این روزها در تمام شئون آلمان پیدا کرده است میاندیشد وی علاوه
بر اینها فکر ش متوجه این امر است که کاری کنندتا بیش از اینها مورد توجه
شخص آدولف قرار گیرد.

هیملر بیشتر اوقات میگوید که سلاح‌ها و اخترات‌ات نوین جنگی روح
و اراده‌اش را بستختی در چنگال گرفته و هر گاه آنها هرچه زودتر مورد
استعمال و استفاده قرار کیرنده فتح و پیروزی سریع تر بدلست می‌آید و همچنین
اضافه میکند :

اگر او بعد از همه سران آلمان زنده بماند جنک بزودی در طرف
چند هفته بایان خواهد یافت.

پرستشگاه «لی»

این مرد چاق آدولف را بیشتر از من دوست میدارد

۱۹۶۴

در یک شب ، تنها سه بار پناهگاه خود را تغییر دادم ، هنگامی که از پناهگاهها خارج نمیشدم ، خانه هائی را که من قبل در پناهگاههای آن بسر میبردم می دیدم که در میان شعله های و وضع هولناک و هراس انگیزی می سوزند . امروز دکتر لی (وزیر کار آلمان) آمده تا از من تقاضا کند که قسمتی از آبیار تمان اش را برای سکونت اشغال نمایم . او اظهار کرد که در تمام آلمان تقریباً دویست هزار نفر آلمانی در انرا نهدام خانه ها و آشیانه هایشان آواره و سرگردان هستند . من از این رقم ، برخود لرزیدم ولی «لی» با خونسردی و اطمینان زایدالوصی گفت :

- پیشوا با تفاوت فرماندهان شجاع و کارداش ما را بر تمام موافع و مشکلات و بد بختی هائی که با آن رو برهستیم فائق خواهد نمود .. ربرت لی مرا باطلاعش هدایت کرد و به من چیز هائی نشان داد که تا کنون به هیچ کس نموده بود .

در اطاعت مخصوصی که تاریکی خفیف داشت بر روی جایگاهی پرستشگاهی برقرار کرده بود که بر بالای آن یک عکس بزرگ از آدولف فرار داشت دوزیر این تصویر که قسمتی از آنهم سوخته شده بود یک «مشعل جاودانی» (که دارای شعله های قرمز رنگی بود و میسوخت) دیده میشد در دو طرف مشعل گلهای تازه ئی که عطر روح بروری داشتند، قرار داشتند از دین این صبحه حالت عجیبی یافتم و بنا گاه طبش و ضربان قلبم شدید شد . رو برت لی در حالیکه سر خود را باحترام در مقابل تصویر پیشوا فرود می آورد گفت : - من هر روز گلهای دوغن و فتله های مشعل را مراقبت میکنم تا این شعله های ارغوانی و گلهای معطر در زیر تصویر پیشوا در خشان و تازه بمانند .. من همه روز متفسک و اندیشناک در مقابل این عکس قرار می گیرم و پس از لحظه ئی توقف همینجا نقشه کار و ایده هائی را که از پیشوا الهام گرفته ام در روح و خاطر خود ترسیم میکنم . این تا هنگامی است که من افتخار

ملاقات اورا شخصها بددست نیاورده‌ام . آنوقت پیشوا شخصاً راه مرا روشن خواهد کرد .

از دیدن پرستشگاه ربرت لی و درجه عشق و علاقه‌هی که او به آدولف داشت عینتاً متأثر شدم و همانجا دریافتیم که در آلمان کسی هم یافت می‌شود که اورا بیشتر از من دوست میدارد .

تا آخرین لحظه پیش شما خواهم بود!

موئیخ ۱۹۴۴

امروز به کیسلر . یک کودک ۱۳ ساله از جوانان هیتلری معرفی شد که می‌گفت « من کامف » را از جمله اول تا پایان فرا گرفته است . ما شروع بازماش و تحقیق درباره او کردیم و یک جمله از این کتاب را پیش کشیدیم تابرای ما تشریح کند . او کور کورانه بدون توجه به مفهوم کلامات این جمله را خواند و از آن گذشت .. پیش خود گفت که آیا او واقعاً این کتاب مقدس و بزرگ را با حضور قلب خوانده است ؟

از او پرسیدم که غیر از این کتاب اشعار و مطالب دیگری را هم از حفظ دارد . او باسخ داد که جز به من کامف بهیچ کتابی علاقه‌هی ندارد و چیزی جز آن نیاموخته است .

« فن اسر » که آنجا بود گفت ، او باید تا پایان جنک در سیرک مورد استفاده قرار گیرد و پس از جنک و فتح از وی استفاده های بیشتری خواهیم کرد ؛ همه اورا با یک حالت مضرعه بازه‌هی سگریستیم ، اسر در بعضی اوقات جنون‌هایی دارد که همان هیجان و عصباًیت عمیقی در ما بوجود می‌آورد . او ضمناً اعلام داشت که یک کودک از جوانان هیتلری که من کامفر عینقاًه و از روی فهم میدانده‌ر گز حفظ کردن اشعار شعرایی چون گوته را امر بوج و نامقوی نمیداند .

- اگر این ترتیب پیش‌رود آنوقت نسل آینده و مردان آتی ما جز یک نسل طوطی ... که روح ابتکار و تفکر و اندیشه و استعداد را فاقد است نخواهد بود ...

من بقرار گاه فرماندهی کل وارد شدم در اینجا پایان تهاجم و پیروزی ما اعلام کردیم . ناگهان بر خود لرزیدم ، بنظر میرسید که همه افسران و ژنرالها و فرماندهان جنک در حالیکه سخت افسرده‌خاطر و متغیر هستند و غم

و آندوهی می‌بایان در نگاههایشان خوانده می‌شود ولی از یک سنگینی و فشار خورد کننده‌ئی آزاد شده‌اند . کلفل «مول» بن گفت :

– ما نمیدانیم بالآخره چه خواهد شد و سر نوشتمیهن ما چه خواهد بود؟

آدولف مرا بفوری به مقر خودش فرستاد او می‌خواهد که من بطرف سوگد یا سوئیس حرکت کنم . من بایک عجله و شتاب زدگی هراس‌انگیزی در مقابل این پیشنهاد مقاومت کرده گفتم :

تا آخرین لحظه در کنار شما در آلمان باقی خواهم بود .

– آدولف بایک حالت عجولانه‌ئی سر خود را تکان داد و گفت :

– برای مدت نامعلومی تنها ییکی از این دو کشور سوئیس یا سوگد حرکت کنید !

از این پیشنهاد آدولف قلبم بهم رسخت ، زیرا نمیتوانستم در این لحظات دشوار و سخت از میهنم دور و از کنار آدولف جدا شوم . نه، من نمیتوانم این جدائی را تحمل کنم . بلکه می‌خواهم در آلمان باقی بمانم و همانطور که او می‌دارد تا آخرین نفس پایداری کنم، در کناوش باشم .

آشتفگی و اضطراب عمیقی بر قلبم راه یافته، موقعیکه از نزد آدولف خارج شدم ، در خیابانها و محلات شهر همه از اوضاع و وقایع شکوه می‌کردند . دونفر افسر که مشغول گفتگو بودند . یکی بدیگری می‌گفت :

« شمار کنونی ما باید «صلاح» باشد » هنگامیکه سوار ترن شدم ، شش دفعه بواسطه اعلام خطر هوایی از ترن پائین آمدم ، در دفعه آخر دو نفر از مسافرین که یک‌هزار و دیگری طفل خردسالی بود مرده بودند و من بی‌ترس و بیم به جسد آنها نکاه می‌کردم ، زیرا تدربیجاً با اینگونه پیش آمد ها عادت کرده بودم «هه طالب صلاح بودند! »

امروز منشی کاخ صدراعظمی بن گفت، کار گران فقط از عقب نشینی مشرق صحبت می‌کنند و او عقیده داشت «عقب نشینی تاریخی ناپلئون تکرار شده است و صحنه‌های عقب نشینی سر بازان ما از عقب نشینی تاریخی ارش ناپلئون در دنا کثیر است» او ضمناً گفت که سر بازان ما در شرایط بدی بسوی خاک خود ببر - می‌گردند . این مرد در موقع ادای این جملات مرتباً تغییر می‌یافت و دیگر رنگ بر چهره نداشت . در همین موقع زنگ خطر بصداد رآمدو او با شتاب - زدگی و عجله فراوان پس از تدبیح تائز انگیزی از پیش من رفت . من تصمیم گرفتم که این جریانات را برای هیملر نقل کنم ..

ها هر دو با هم خواهیم بود

قرارگاه فرماندهی کل ، ۱۹۴۴

- من نمیتوانم در این لحظات بازیک جز روی سه نفر از زدیکانم یعنی کوبلز، هیملر و «تو!» تکیه کنم . تو از دونفر دیگر مطمئن‌تر و وفادار‌تر هستی و روزی باداش حق پرستی‌ها و وفاداری‌های خود را خواهی گرفت و اجازه خواهم داد که همسر رسمی من باشید تشریفات آنرا نیز در حضور دولستان و فرماندهانم برگزار خواهم کرد .
آدولف با حزن تمام ادامه داد :

کوبلز در اینجا بیش‌من باقی خواهد ماند و ما هر دو با هم خواهیم بود و در روزهای اخیر سرنوشت من با سرنوشت او بیوند خواهد یافت . او مثل من عشق به مبارزه و جهاد تا آخرین نفس را دارد و گاهی این میل و عشق او از من بیشی میگیرد و برای جانشانی قرار از کف داده . ولی راجع به هیملر باید بگویم که وی تا اندازه‌ئی تغییر یافته و وضعی غیرثابت دارد و تو نباید با او اعتماد زیادی داشته باشی، من میدانم که تو با او اغلب ملاقات میکنی ولی در نظر داشته باش که وی خطرناک و مهیب و مردی است که میتواند برای من هم خطرناک و مخوف باشد هرچند که قول وفاداری و باداری و اعتماد بدهند . او خوشبختانه مردی کم حرف و اصولاً معصوم به گنجی و ساكت ماندن است بهمین سبب نمیتواند مرا بازیچه هوشهای خود قرار داده از من استفاده کند ... بیشتر نرالهای من بیمان شکن و بد عهد هستند اینها میخواهند احساسات ملی و روح غرور و شجاعت سربازان را صرف‌جویی کرده مانع ظاهر شدن آنها تا آخرین حد بشونند . هر گاه من شخصیت‌های بزرگ نظامی بیشتری داشتم اغلب آنها را تمویض کرده . و چهل نفر از آنها را که از راه وفاداری عذول کرده‌اند به رگبار مسلسلها می‌بستم

و بعد از جنک نیز بآنها از اراضی که در مشرق تسخیر کرده‌اند سه‌می نمیدادم، آنها از این پس جز تبعید یا مرک هایدی نخواهند داشت ...

آدولف را من خیلی عصبانی و فرسوده دیدم، او از بخواهیها و آشتفتگیها و اختلالات روحی خود که در این روزها که جنک بر مراحله نهائی خود نزدیک میشد، رنج و شکنجه فوق العاده‌ئی میبرد. من آثار این خستگیها و شکنجه‌ها را در او دیدم؛ چهره اش تکانهای شدیدی خورده بود و چند چیز عمیق در گونه‌هایش دیده میشد ولی هنوز همان درخشندگی و نفوذ شگرف و جذبه همیشگی در چشانش باقی بود. گوئی تمام فشارها و سنگینیهای آلمان برپیکر او وارد شده و همه شب اعصاب و اعضاء اورا در چنگال میگرفتند. این فشارها با اندازه‌ئی دردناک و خوردگمنده بود که اورا تا حد غیرقابل تحمل میکشاند. بآنها علاوه میشدند، افسردگیها و ناراحتیهای فکری که در نتیجه عصبانیت‌ها و شنیدن اخبار ناگوار و هیجانهای روحی و جوش و خروش‌های باطنی اش بعنانهای شدیدی را در او ایجاد میکردند بطوریکه کامی از شدت خشم و غضب بر روی پای خود بند نمیشد. بنظر من رسید که آدولف دیگر در آخرین حد نیروها و تواناییش رسیده است، ومن اکنون این راز را انشاء میکنم که او نمیتواند در کنارم آرام و راحت و آسوده بیارامد ... من از اینکه او آنهمه مصیبت‌زده و آفت دیده است سخت متأثر و غمگین هستم، او پیش من اینطور مینمایاند که در روح و ضمیر خود انقلاب و آشتفتگیهای جانگذازی ندارد .. ولی ...

من اورا با افکار و توهماش بازگذاشتم و او اکنون غیراز من با اندیشه‌های دیگری سرو کاردارد، امیدوارم که حادنه‌اند و هنک و تأثرا نگیز این شب دردناک را که میخواست در پیش من تمام آن اضطرابات و تشنجات روحی را بیوشاند و بسته میتوانست بر آنها غلبه یابد، فراموش نماید. من دیگر خود را بکلی فراموش کرده و خاطرم بکلی مشوش است. چیزی نمانده که وضعی اضطراب انگیز و هولناک چون آدولف داشته باشم..

دکتر مورل . این پژشک مخصوص آدولف

کش . ژ . ۱۹۴۴ . سده شنبه

دکتر مورل فرست را برای پرسش از احوالات پیشواغنیمت شمرده

این دکتر شانه‌های بلند و فراخی دارد . او گفت که به سختی و دشواری میتوان کسالت و مرض آدولف را تشخیص داد . من فهمیدم که مورل مرا برای اعلام همین موضوع دعوت کرده است .
از این اظهار دکتر تکان سختی خوردم و او که متوجه تغییر حالت من شده بود گفت :

- از لحاظ جسمی آثار مرض جز خستگی و فرسودگی معین و محدود در پیشوا مشاهده نمیشود . او در حال یک هیجان و تحریکات شدید جسمی است که کاهی هم با خیالات و اوهام همراه است . وی در یک وقت محدود دچار بحرانهایی در قوه بینایی و تشخیص میشود و چون خیلی جزوی است نمیتوانم آنرا کاملا تجزیه و تشریح کنم . این است تنها کسالت و عوارض جسمی وروحی آدولف؛ دخترخانم من !
اشکهای من بی اختیار از گونه‌های جاری شد . چگونه میتوانم آدولف را در چنین حالی ببینم ؟

مورل یک مرد حساس و با ملاحظه‌هی نیست؛ او آنگاه بمن گفت :
- خانم؛ شجاعت و استقامت داشته باشید؛ دختر جوانی مثل شما نباید گریه کنند !

موقع باریک و بحرانی حیات من فرا رسیده بود . من اشکهایم را پاله کرده و از نزد دکتر مورل حرکت نمودم، حالا خداوند دشمنان ما را نایبه می‌کند ..

آرزوی شیرین من در میان آتش و فولاد

تابستان ۱۹۴۴

بدون انقطاع با خودمیگفتم : «شاید امروز آخرین روزی است که میتوانم زنده باشم» اندیشه و غصه‌ام این است که آیا در چنین روزهایی میتوانم او را ببینم ؟

آیا اکنون باو آسیبی رسیده ؟ مشیت پروردگار که همیشه حافظ و نگهبان او بوده است.

ولی ، هر گاه در چین مبارزه تلف شود آیا سرنوشت آلمان چه خواهد شد ؟ آیا بر سر آدولف چه آمده ؟ من چه تصورو و اندیشه‌ی من درباره او میتوانم

بکنم ؟ او که تنها کسی است که در سراسر آلمان بیش از همه بمن نزدیکتر است . من از این حوادث اخیر چندان ترس و بیمی ندارم ولی اگر او را ببینم تسلی خواهم یافت . دیگر از جان خود سیرو شده و مرگش را میحکوم نموده ام .

بمب های کشنده و مرگبار را تعقیب میکنم و دیگر به پناهگاه های زیر - زمینی نخواهم رفت ولی ، او ، گوئی هنوز هم در حال فرمان دادن است و من هم در این صورت باید او را اطاعت کرده به پناهگاه پروم ..

او بارها میگفته رکاه از بجهات حاشیه و بیمه نداری آنوقت مامیت و اینم در یکی از روزهای تابستان در مسافت های کم به گردش برویم و در بروی سبزه ها و گلهای خندان و شاخه های نازک درختان بیمار امیم ... آری ، برای یک چنین روزی دقیقه شماری میکنم ولی آیا این آرزو اکنون انجام شدنی است ؟ شاید آدولف پس از فراگت و در صورت خلاص شدن از جنگ در همان موقعیکه روحیه و نشاط خود را باز باید برگزار کردن چنین روزی به نزد من باید ... ولی . چگونه در این روزهایی که دنیا بطرف آلمان آتش و بولاد فرو میریزد ، این آرزوی شیرین من برآورده میشود ؟

چند کلمه از لرد «هو هو»

من ، گوینده رادیوی برلین **«لرد هو هو»** را در باشگاه روزنامه - نگاران خارجی که اکنون در ویلای دیبن ترب مستقر شده است دیدم و از دیدن او بی اختیار تبسیی بر لبانم نقش بست ، وی بی مقدمه شروع بصحبت کرد و قضاایانی از تاریخ انگلیس و آمریکا برای من نقل نمود و در بایان کفت که ما جنگ را میبریم ... خوبی و طبیعت این لرد انگلیسی که اکنون گوینده ماست خیلی تند و عصبانی است و در واقع از شجاعت و حرارت و فضایلت نیز برهه نی دارد . او میگفت که لندن بطرز وحشت انگیزی در انر بمبارانهای بی دریی منهدم شده و خرابیهای آن بمراتب بیش از برلین است ولی انگلیسی ها بهمچوجه نمیخواهند این موضوع را باور کنند ، او ضمناً گفت که آنها هنوز دارای روحیه خوبی هستند ولی جنگ ضربات شدیدی بر - بیکر شان وارد کرده و امروز در سراسر اسکلستان آثار قدر فراوان ورزیاد است و در خیابانها ، مردم در لباسهای خوبی دیده نمیشوند .. موقعیکه ما در این باشگاه از اختراقات و صنایع جدید صحبت میکردیم او مسائل نامر بوط

و بی موردی را که ارتبا طلی باینها نداشت بمیان میآورد و از وضع بریتانیا گفتگو مینمود . او اضافه کرد که هنوز انگلیسی ها با وجود فشارهای جانکاه متواتی جنک، سلیقه و ذوق و حس جمال پرستی و مددوستی شکفت انگیز خود را از دست نداده اند .

حال پیشوا چطور است؟

۱۹۴۴، یکشنبه

دکتر مورل اینجا آمد و مرا ملاقات کرد ، اولین سوالی که او از من کرد این بود :

— حال پیشوا چطور است؟

او با یک حالت تردید آمیزی که مرا دچار اختصار کرد به صورت من نگاه نمود و مجدداً گفت :

— من از حال پیشوا سوال کردم تا بینم آیا هنوز دارای کسالت و خستگی است ؟ وی این سوال خودرا در هنگامیکه تبسمی چهره اش را از هم میگشود از من نمود و در حالیکه نمیتوانست بیش از این لبخند و ترسم خودرا حفظ کند موضوع صحبت را تغیر داده گفت :

— امراض کودکان در آلمان زیاد شده و عموماً بطور طبیعی بروز نمیگشند . باو گفتم :

— کشیفات جدید و همچنین اعلامیه های یک نفر متخصص فرانسوی که تجربیاتی روی این امر کرده حکایت دارد که سیفیلیس منشاء بسیاری از بد بختی های احیر شده و افلیچ شدن در اشخاص چهل و پنج ساله ظهور کرده است دکتر شانه های خود را بالا افکند و گفت :

— شما میدانید که من تا چه اندازه نسبت به فرانسویها تنفر دارم آنها میل شدیدی به ایجاد هیجان و عصبانیت و اختلال در اوضاع آلمان دارندو در مرور برعی از کشیفات خود اغراق و مبالغه میگند در آنچه هم که ادعا میگشند جزو کشیفات علمی و طبی خودشان است مبالغه زیادی مینمایند .

این موضوع برای من تا اندازه ای غیرقابل تحمل بود و من نمیتوانستم سخنان دکتر را تصدیق کنم . مورل با کنیکلاوی و دقت فراوانی بن نگاه کرد گوئی میخواهد از چشمها یعنی عمق افکار و احساساتم بی بيرد ، همان موقع از خود پرسیدم اوچه قصد و نظری در اظهار این مطالب دارد ؟

مولل که به این حالت استفهام آمیز من بی برده بود گفت:
- شما آنجا چه چیزها شنیده اید؟

من بطور عادی و ساده‌تر خواستم باو بهمانم که آنجا هیچ خطیری از کشفیات اخیر چند متخصص فراسوی متوجه آلمان نیست و قضایا آ طور که او جلوه میدهد وجود خارجی ندارد. دکتر کهنه کار و با تجربه میخواست اسراری را کشف کند و به مطالبی ضمن صحبت‌های من بی پیرد.

فرزندان شجاع ما

۱۹۴۶

دیگر زنده‌ماندن او و رجال و شخصیت‌های بزرگی که تمام سرمایه و هستی خودرا در این مبارزه عظیم فدا کرده‌اند، اسکان ناپذیر شده. اگر مسا پیروزی و شاهد فتح را در آغوش نکشیم، ملت فوق العاده بدینخت و سرگردانی خواهیم شد و فشار و بار سنگینی را باید بر روی دوش خود تحمل نمائیم. اسرابن کفت:

- برای مالحیتی ندارد که در هر صه کارزار فاتح باشیم. نه، مایشتر از جهات اخلاقی جنگ را خواهیم برد، هیچ کس جرم آنرا ندارد که کوششها و فدا کاریهای عظیم و شگفت‌آمیز ملت آلمان را انکار کند، فرزندان شجاع و دلاور ما با روحیه قابل تحسینی ضربات شدید دشمنان را تحمل کردن.. یک زن بظاهر نیرومند با آهنگی مؤثر و غم‌انگیز در تراموای گفت:

- چه فتح و پیروزی عایدمان شده در حالیکه من پدر خودرا از دست داده‌ام، مادر و خواهران و شوهران دخترهایم را کشته‌اند و خانه‌ام نیز منهدم و ویران شده و حالا چیزی جز دیوارهای فرو ریخته برایم نمانده است! اکنون هم نمیدانم در مشرق بر سر سر بازان ما چه آمده و ممکن است میهمنم را هم از دست داده باشم. من عقیده دارم که ملت آلمان بطور دردناکی خسته و فرسوده شده است.

از ترس؟!

ژوئیه ۱۹۴۶. یکشنبه
یکنفر مرد در پناهگاهی که بمبها در خارج آن فرو میافتدند مرد

ویک نفر پزشک جوان که صورت و قیافه‌ئی کودکانه داشت اورا معاینه کرد :
- چهیزی باعث مرگ او شده ؟ وی هر که را میدید این سوال را
میکرد . چهار کودکانه دکتر که حالت استفهام آمیزی داشت فقط در پیرامون
این موضوع دور میزد . باو جواب داده میشد :
- از ترس !

دکتر جوان در بحث فرمیرفت ، چگونه کسانی که سالهای متعددی با
انواع سختی‌ها و رنجها خواهند گرفته و ابدآ برای ترس مفهومی قائل نیستند از
ترس قالب تهی میکنند ..

اگر روشهای بیستول بر سند!

ژوئیه ۱۹۴۶؛ جمعه

من با «آگسمان» که اخیراً بفرماندهی یکی از دیویزیونهای سپاه
در جاده‌یی که بسوی وین میرفت برخورد کردم او خیلی آشفته و منتقل
بنظر میرسید . آگسمان در وین پایتخت اتریش ، در سازمان جوانان هیتلری
توطنه‌ای را علیه دولت آلمان کشف کرده بود . در این توطنه بیش از هزار
و دویست نفر شرکت داشتند که قصدشان این بود که آدولف هیتلر را از
کار بر کنار گنند . با توطنه چیان یک دسته متفنگ مذهبی همراه بوده‌اند .
وی در زیر لب مرتبه تکرار میکرد : اشخاص بست و فاسدا توطنه چیان
بطور اسرار آمیزی که کمتر میتوان پرده را از روی کارهایشان بالا زد
متفق شده بودند ، و در رأس این نهضت بنهانی یک کشیش جوان که اکنون
بدست اس . اس ها بقتل رسیده قرار داشت . کالبرونر در باره بعضی از
محکومین که تعدادشان از بیست نفر تجاوز نمیکرد حکم اعدام صادر کرد ،
زیرا بیشتر آنها جوانانی هستند که سن هایشان از چهارده سال تجاوز نمیکرد
و آدولف باید برای ازین بردن اینگونه توطنه‌ها و سرانشان نیروی بیشتری
بکار ببرد .

آگسمان آنگاه گفت که فقط توجه خود را محظوظ به حوادث و جریانات
شرق میدارد و کمتر امور داخلی و وقایع خیانت آمیز را مورد رسیدگی
دقیق قرار میدهد . او اضافه کرد :

من به پیشوای آلمان گفتم . که سرباز آلمانی بهترین سربازان

جهان است . ولی افسوس که آنها کاملاً متعددالفکر و متفق نیستند و ما احتیاج بیک دیویزیون متعدد وهم آهناک، بیشتر داریم . پیشوا از شنیدن این حرف فریادی از خشم بر کشید و گفت:

- اگر روسها بروندخانه ویستول هم بر سند^۴ بهترین دیویز نونهای ما در منرب خواهد ماند ...

آین تو طنه هو لئاک

۱۹۴۶ ژوئیه ۳۳

امروز یک گردش طولانی کردم ، من از اوضاع چیزی نمیدانم و خیلی اشتباق دارم که آدولف را هنگام مراجعت به قرار گاهش ملاقات کنم مدتی است از او بی خبرم و نمیدانم که باوچه میگذرد و تردیددارم از اینکه به پیشوا چشم زخمی رسیده باشد .. ناگهان بی اختیار دستم بطرف پیج رادیو رفت و آنرا باز کردم . جز آهناک مهیج و شورانگیز موزیک نظامی چیزی شنیده نمیشد . لحظه‌ئی بعد آدولف تلگرافی بن کرد و باز گشت خود را از مشرق خبرداد . آدولف یک خبر سرو دست شکسته‌ئی را در خصوص حادثه‌ئی که اتفاق افتاده بود بن داد و مراسخت متوجه شد . من بی بدم و دلم گواهی داد که باید حواله مخوف و هول آوری روای داده باشد . سراپایم را اضطراب و ترس و یعنی عمیق فراگرفته بود ، فوراً از خانه خارج شدم و بیاده برآمده افتادم . زیرا جرئت آنرا نداشتم که ناتراموای بروم . ۵۵ چیز در خیابانها بحال عادی خود بود . گرچه یک سکوت و خاموشی اضطراب انگیزی بر خیابانها حکومت داشت ولی مردم بر لین با خونسردی همیشگی رفت و آمد میگردند و بنظر میرسید که از اوضاع و وقایع تازه چیزی نمیدانند . گوئی که حقیقت اوضاع را از مردم پوشیده داشته و موضوع وحشت آور سوءقصد اخیر را مکتوم داشته بودند .. آنجا ، آ .. من گفت آنچه را که میدانست ، خبری که او بمن داد مطلب فوق العاده مهم و ترس آوری بود ، اداره مرکزی که مستقیماً فرمان هارا از پیشوا دریافت میداشت ، ناگهان توسط اس . اس . ها اشغال شدوبليس ، بیشتر فرماندهان نظامی بر لین را دستگیر ساخت آنگاه ما از رادیو نامهای گوناگونی شنیدیم و سپس متوجه شدیم

که توطئه و سپس سانحه عظیم و مهیبی اتفاق افتاده و بجان پیشوا سوءقصد خطرناکی شده است . حالا باید دید که حدود و دامنه این سوءقصد چه اندازه است ؟

گیسلر ادعامیکرد که گورینک مورد اتهام واقع شده و رمل و روشن شدت نیز در توطئه شرکت داشته اند . . اکنون من نمیدانم «لوفتاونه» نیروی هوایی و گروه اس . اس به هیتلر و فادرار باقی خواهد ماند ؟ !

کاهرس بمن تلفت کرد و اینجا آمد ، او گفت که گوبلازاعلام داشته که فرماندار برلین با نیروی فوق العاده ای آرامش و امنیت را برقرار کرده . هیملر هم در این اثناء به پایتخت وارد شده وقدرت و نفوذ جدیدی را با خود همراه آورده است او آمد تا شاید فرمانده کل ارتش های آلمان بشود . کایتل را میخواهند معزول و اعضاء ستاد ارشاد اش را بازداشت کنند و همچنین فامیل استوفن برلیکی از سران اصلی توطئه را که محاکوم شده میخواهند نابود و مفترق سازند ، بطوریکه دیگر اثرباری هم از او بر جای نماند . سران توطئه همه احساس میکنند که مرلک برای آنها بهتر از شکنجه ها و رسایی هاست . مردم هم از یکدیگر سوآل میکنند که هر گاه این سوءقصد موفق میشد ، آنوقت چه اتفاق میافتد و وضع چگونه و سرنوشت آلمان به صورتی در میآمد ؟ یک تأثر و حزن عمیق که همراه با وحشت و بیم بود مردم را فرا گرفته بود ؟ !

با خود فکر میکردم که هر گاه سران توطئه پیش میبردند آنوقت آیا همگی ما نابود میشدیم ؟

کسی چه میدانست ؟ گفته میشد که این تبلیجت سرویس بدلست فرماندهان آلمانی مقدمات این توطئه عجیب و مهم را فراهم کرده بود . این خود تقطه ضف آنهاست هر گاه برآت باشند که با چنین وسائل و مقدماتی ما را از پای در آورند .. آنها فکر میکنند که با چنین عواملی میتوانند ما را وادار کنند که از آنها تقاضای صلح کنیم . در میان مردم این فکر بیدا شده که بطور یقین این سوء قصد آخرین اغوا و تحریکاتی است که از جانب بریتانیا برای پیش بردن جنگ تدارک گردیده . ملت آلمان هم در اثر این فکر مصمم است که فداکاریهای خود را در راه این جنگ مضاعف کند . فشارها و تأثراتی که این روزشوم بر روی اعصاب من وارد کرده بود

گوئی مرا بمرک نزدیک میکرد ، گه ، وقتی بی بوخامت حال من برد
نیخواست مرا تنها گذارده بخانه اش بازگردد و اضطراب و بیم و اندوه
میقی سراپایم را فرا کرفته و ضربان قلبم خیلی تندشده بود .
آنوقت که من در بسترم قرار گرفتم ، هنوز طبیعت قلبم شدید بود .
من مجدداً تلگراف آدولفرا با حرص و شوقي توصیف ناپذیر خواندم و حالا
اعتراف میکنم که در مدت ده سال زندگی اخیر هر گز بچنین حالت اضطراب
آمیز و هولانگی دچار نشده بودم ، فوراً از جای برخاستم و بشکرانه سلامتی
آدولف و نجات او را زدام سوءقصد کشند گان بخواندن نساز پرداختم . هنگامی که
از ذکر خداوند نیماغت یافتم با همان حال فرسودگی به خوابگاه رفتم
مدتی است بخواب رفته ام در حالیکه تلگراف آدولف همچنان در
دستم قرار داشت حالا سه ساعت از صبح گذشته است ..

ضمام

چند نامه از هیئتله به او ابر اون دختر کوچک !

۱۹۴۱ آکتبر ۳۱

خودداری از ملاقات تو وجود ای بیان رسید ، من به ملاحتها و جذبه های
جدید تو کشانده شده ام و اکنون احساس میکنم که احتیاج زیادی با ظهار
این حقایق داری .

تو نزدیکترین و بهترین دوست من هستی و هچیکس هرگز نتوانسته آنمه شوق و نشاط و سرمستی و صفاتی قلبی را که وجود تو بمن میبخشد بمن عطاء کند.

هیچ چیز در این جهان نمی تواند جز عشق سوزان تو در من ایجاد فعالیت و هیجان نماید.

آدولف

عشق من !

۱۹۴۳ ، ۵

از ملاقاتی که دیروز با من کردی از تو سپاسگذارم ، حالا می خواهم برای تو انکاس آنچه را که دیروز گفتی و همان در قلب خاطرات فنانا پذیر و عمیقی بوجود آورد ، تشریح کنم . آنچه که در نظر تو یک امر طبیعی و عادی میرسد ، برای من تعهد و مستولیت عظیم و نامحدود ایجاد میکند . من این مسئولیت را با آغوش بازمیبینیم و تو امشب ، آثار و نشانه های تصمیم مربوط بدان را خواهی دید .

تو حالا بیش از همه وقت مشمول این مستولیتها خواهی بود .. فراموش مکن که همان ، در حقیقت برای تو نیز تکالیف مهمن و حساسی که هر گزیک زن دیگردار و بنا نتوانسته است افتخار دارا بودن آنرا داشته باشد بوجود می آورد .

آیا تو میخواهی بلاقطع و همه وقت تصویر من در ذهنست بطور جلاودانی باقی بماند ؟

آدولف

عشق من !

تومیخواهی پاسخ نامه هائی را که برای من ارسال داشته ام و بیش و کم اوقات روز مرا بخود مشغول داشته است دریافت داری !

آنقدر بابی قرار بدها و ناشکیبیهای خود مرا تهدید مکن !

نوشته بودی که بیش از این برایت نخواهم نوشت ؟ من میدانم که این خود برای تو یک نوع ضرورتی است که مرا در آلام و غم ها و اضطرابهای

خودت شریک گردانی . ضمناً باید بدانی که این خود برای من یک نوع احتیاجی است که آنها را بازشناسم ! ولی یک چیز غیر ممکن است و آنهم شرکت تو در غم و آلام من است و تنهام آنچه را که متعلق به توست با خود تقسیم خواهم کرد . من فقط درباره تو فکر نمیکنم ، بلکه بیشتر به ملت آلمان و آینده او میاندیشم .

برای من پاکدامنی و فضیلت هر چند که در همه جهان یافت نشود همچشم دارای قیمت و ارزش خواهد بود .

هر وقت که نیزه تو هستم اراده خود را برای آنکه بتوانم چند لحظه فراموش کنم مورد آزمایش قرار میدهم .

اما هنگامی که از تو دور هستم ، هیچگاه نمی توانم وظیفه ام را فراموش کنم ، هر چند که سرزمین و خانه ، در زیر پاهاست بلرژه در آمده باشد . من نقص و عیبی در این نمی بینم که تو برای من افکار و احساسات و ایده های خود را با همان لحن گوید که این بتویسی !

اما باید تکرار کنم که نباید برای دریافت کردن نامه من که حاوی پاسخهای درباره توست اصرار و بافشاری زیادی بنمایی !

تو از من سوال میکنی که هر گاه در سرزمینهای مطلوب دیگری بروم آیا مشیتها و تقدیرهای الهی مرانگزیر به دنبال کردن و ظاییف تاریخی ام خواهند کرد ؟

آری ؟ من بخطاطر همین وظایف زندگی میکنم و همین برای من کافی خواهد بود ، زیرا من جز یک ایده و فکر بزرگ و عالی نیستم .

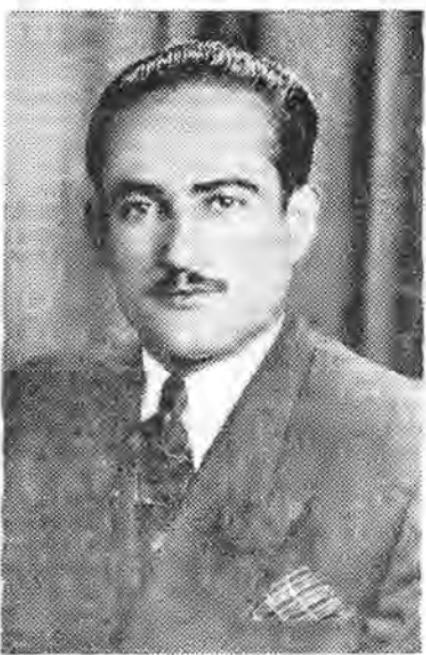
آدولف

دختر کوچک !

من دوستدارم که تو فردابامن با هواپیما گردش بکنی . تا ایده ها و افکار خارق العاده ای به قلب الهام شوند . گاهی هنگام شب ، یک اضطراب و نگرانی مرموزی بمن دست میدهد و روحم را تحت فشار قرار میدهد . بیا ؟ و قبل از هر چیز پیش من بیا ؟

«پایان ترجمه» ۹ مهر ۱۳۶۸

ناصر نجمی



مترجم کتاب

کتابهای زیر بزودی از طرف کانون شهر بار چاپ
و منتشر خواهد شد

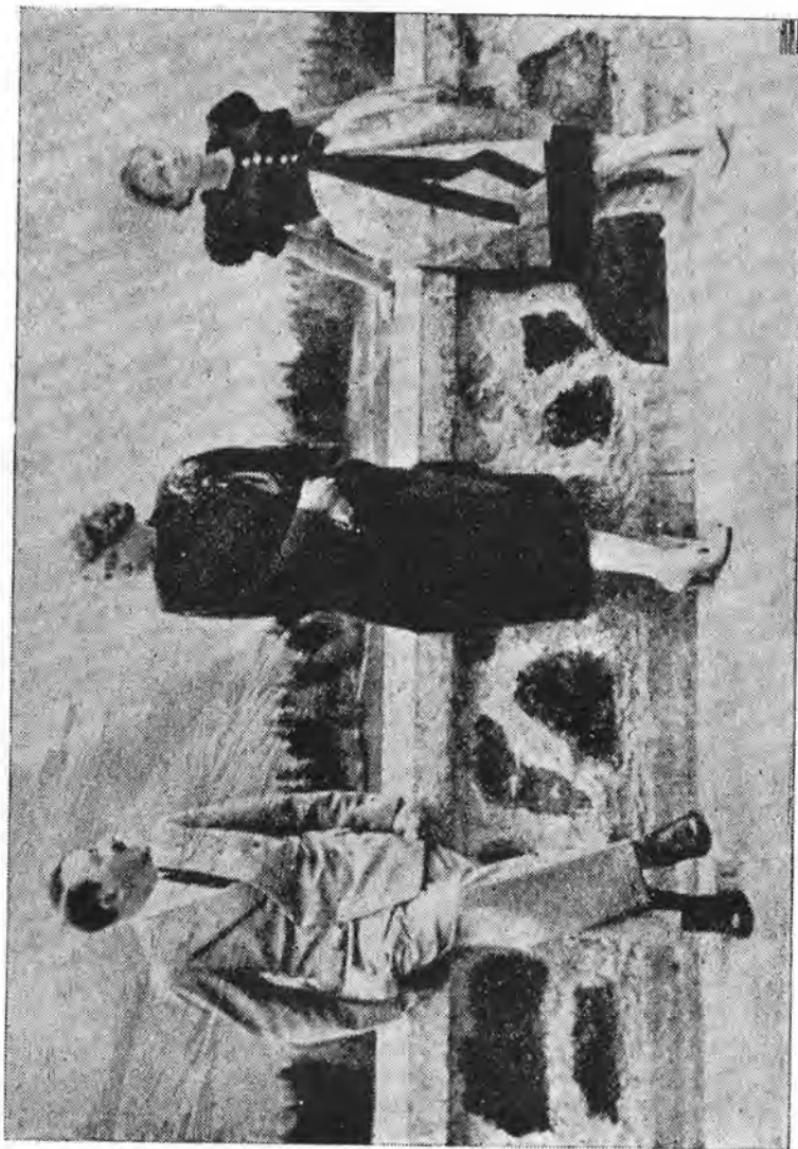
۱- مشکلات زندگی خود را حل کنید.

۲- آئین مردمداری

۳- فن فرزندگی

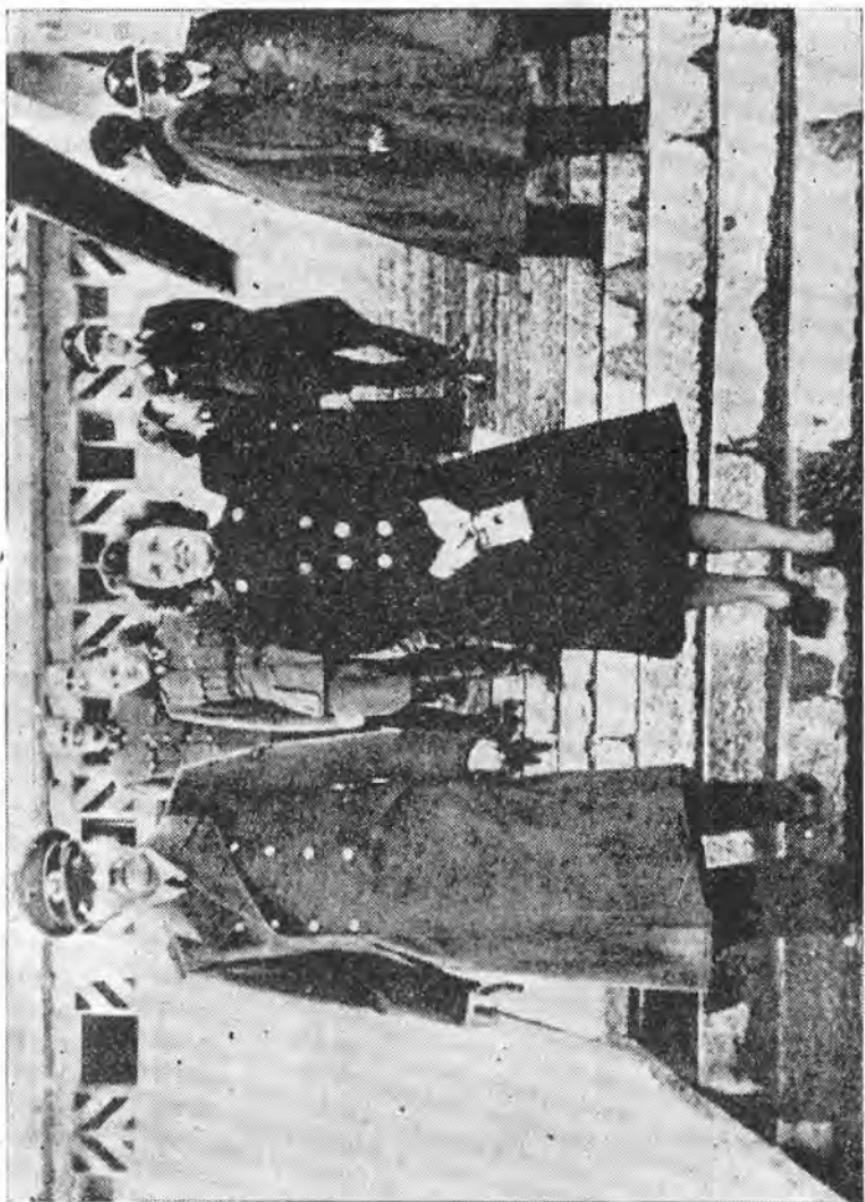
۴- آخرین روزهای امپراطوری ناپلئون

هیتلر ، مادام مورل : زن طبیعی مخصوص پیشوای او از این دیده نمیشوند .



در این عکس از چپ بر است :

هیتلر و او بر اون هنگام خروج از قرارگاه فرماندهی کل



اشخاص دیگری که در این عکس بظاهر میرساند شناخته نشده‌اند

در صفحه اول : او ابراهون ، فرانز اکسلو پر شوارتز ، خزانه‌دار حزب نازی ،
هیتلر در میان دوستان !

